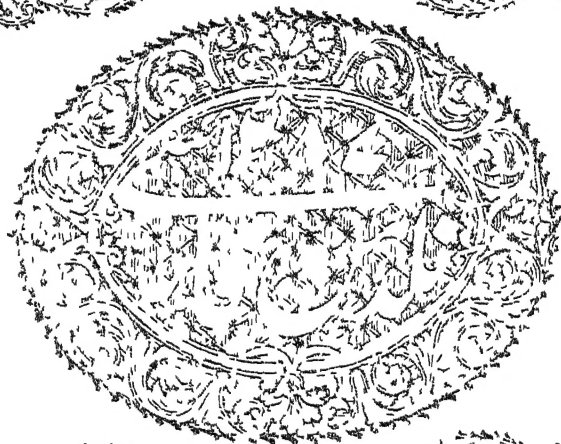


میرزا حسن خان قزوینی

حسب فرمایش تاجروشان فی وقار محمد علی خان سلطان



واقع شهر روی ایچ شریف از جری انوی ستم با تمام میرزا

مطالع می کنی آنچه می گویند از این

(Faint handwritten Persian script)

کتاب در زبان از زبان
مستشرقین و مستشرقین
مستشرقین و مستشرقین

[illegible]

Handwritten musical notation on a five-line staff, featuring various notes and rests.

2

چون نقش مرقعین بر آید مست
اندازه کارگاه تیر بسوزد
کین نکت می سراید باز
یگیل بصره و بخت او
زان رخ که صدفان طرب او

وز بار صغوبری چمن زار
بسر و دست باد خاکش
جنبید زبان و دل خوش
دل تابان چمن چمن کرد
ایک کلاه بیازده در افت
چون نظر آسمان رو
قدیل خرد برشته نور
ناکی به سپهر کرد بازی
خود رفت و رون باغ و دست
از شکست او باغ بشکفت
هر گل بهزار پرده سر زد
هم سبزه بپای سر و افتاد
هر سر و سجده خود قدم زد
ز نیگونه که کرد و کفشت
نقش بجای خود رسم زد

آنچوخت بصد جهان گل م بار
 بگزید دآب خاک پاکش
 بادیکه چوداده ره باوش
 زین باد که نام او سخن کرد
 صنعتش که بنای تن برافراشت
 برگرسی دل کشید طاقی
 آوینخت دران مقدر ناز و
 از قوت او بفرسایزی
 باغی ز وجودش بسبت
 باغی که چو باغ باغ بشگفت
 هر چو بصد نقاب درزد
 هم لاله گرفت پای شمشاد
 هر گل بجای خود جسم مذد
 زمینسان که نمود باغبانی
 هر لوح وجود چون قلم زد

این شهر که در دهان دریا است
 در میان این دو شهر است
 این شهر که در دهان دریا است
 در میان این دو شهر است

[illegible]

سید و از آنجا
سیاه چرخ را پس گشت
ازین کلمه بدوین صوت گشت
حرف از دهی خود حرف بدوین
هر اوج و غزل کرد و چون

[illegible]

کتابخانه ملی ایران - تهران

کتابخانه ملی ایران - تهران

<p>آنگس که حبست از کینا لبش تو برده خط کمان ^{نخست} ای سواره ز خط مباحش غافل مبشدار که این لطف درین راه آینه و نقش سواره باید در پرده چنین که میزد چنگ هر دوره که از وجود گل کرد بشکانت درون آگهانرا تو برین که چراغ محفل افروخت ز دوشوق برین که یوه تنگ گردون شب روزه کرایش در برین هو که می نهی گوش خاکستر اگر زنی مبرات مانم بگفت نخی ازین سر شد ساقی جام و جام دروا</p>	<p>پیمیده ورق ورق نجاش وان خود همه غرق بست و اف گین و چه خور و جو هر دل سوزن ز نعت بدیده ناگاه کان سواره عذار رونماید کین نه و صد هزار آهنگ آینه رونمای دل کرد پیمید و در جهان جهانرا صد رشته آتش دل افروخت یک نام بصد هزار فرسنگ سمار ستار و خار پایش نواره فیض است و جوش خاکستر مهر است ذرات نه وایره است میل مرکز از عشق صلا می عام دروا</p>
---	---

ازین زمین گشت در آرم
سوار پیای چون زندگام
پیموده چه میزنم دروا
این اوین و دیل

کتابخانه ملی ایران - تهران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است

در این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است

از ساحت این بسیط بگذر و از این جگر غنیمت بگر خور از گداز بر آه صفایر	سستی ازین محیط بگذر رو آب چشمه و گر خور حشره نعت مصطفی گیر
آن که در دروغ و زور چاک بک قدم بساط افلاک قدش بزمانه ماه و اکیل	گرداب نشین موج اول والا گسر محیط لولاک نورش بفلک چراغ و قندیل
شعل پیشگاه اقرار بشرع و کتاب نور ساطع و مساد حکم بیدرغش	نقش کف پاشش نشر روح آتش زین دو دو انحا باتبع و زبان دلیل قاطع
تسخیر و کون آیت او غمش بکشایش جهانم از آیتش کبریا میبرد	تفسیر و حرف آیت او فرمان ده سوکت و کوا العزم سرشکرا نبیا محمد
مصطفی صبح سپهر گوهر او	معراج ستاره بر در او

اجامه و سراسر از این کتاب
مطلع اول کتاب
مطلع دوم کتاب
مطلع سوم کتاب
مطلع چهارم کتاب
مطلع پنجم کتاب
مطلع ششم کتاب
مطلع هفتم کتاب
مطلع هشتم کتاب
مطلع نهم کتاب
مطلع دهم کتاب

نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است
نقطه صلیک است

در این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است

در این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است از این کتاب که در این شهرت است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هر کیسوی او بیاد شبگیر
 صد صبح بهار و زندیش
 یک خفت عامه بر شاه
 از یوسفش بهشت خرگاه
 در طریش از هر گسته
 گلدسته عقل گل همیشه
 آینه در شجر جانتاب
 چرا لنگه لامکان فصاحت
 و صد جهان سوارا لاک
 بیرون و درون عقل منتظر
 بر صدر قبول در روشن
 نشسته خایه سیاه
 چون بود سیاهی حقیقت
 از چرخ بلبند کمان
 عالم که سر از عدم کشیده

آوخته عرش را خنجر
 صد گشته چمن در آتش
 صد طبله صبح سر کشاده
 صد تیغ دمنج بر کف ماه
 ارواح کجبله در زشتی
 صد جلوه بجایه گاه عیش
 خورشید شهود را سطرلاب^{مقام}
 فلکین و کون زیر پایش
 آوخته نه فلک بفتاک
 اودا و چراغ عقل را نور^{بند}
 سرشته نیک بدستش
 چون خامه شگاف کرده^۱
 بزود و سواد سایه از نور^{۱۱}
 نه چرخ بزیر سایه او
 از سایه اوست آفریده

۱۱
 چون بهر جان از نیکو نیست
 گویا نیکو شدنش نیست
 حال از آن سبب از آن نیکو
 یک گوهر در معدن جهان نیکو
 شایسته در آن نیکو
 شایسته او

بمردن و قالو ای اسلام
 چه هست جنود کبریا
 بر تو که میروند
 درین پست
 دین و دوزخ و فرشتگان
 بگذشته هزار سال پیش
 دار و درواز و غل بندش
 بمردی گذر و اگر هزاران
 نباشد

مهرش بر خیزد نهاده
گر غلظت شک خرد کند دور
بدرگست صدق دل و روشن
بدرتارک علاء این خد که رفت باز
این خد که رفت باز
قلست

[illegible][illegible]

زین شوق در آسمان گنجید
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

در دایره جهان نه گنجید
هم منطقه نیست و هم عامه
بگرفت عنان شد سوارش
در راه طلب پیو سپرد او
صد قید صراط مستقیمش
از چوبه خم رکاب یان
آگخت به سجده انحرش
بنی بر کعبه از و چو محراب
شکر اند این در و در کردند
زنجیر بسته شد حرم را
تا کعبه ز جای خویش بر تن
از دهن کعبه گرد پاش
اقصی در همین مقام آید
و ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش و صفوف انبیاش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

از آنجا که در این عالم
نمی توان یافت
چون چرخ به بر کشید جامه
چون رفت عنای اختیارش
با عشق صدای شوق در آ
در صحنه امید و میش
چو سبیل تختیش سربان
اول چو کشاد و زرخش
آمد به تیرام آداب
دیوار و درش سجود کردند
تا گرم نمود درون قدم را
جلباب خفازش بر تن
بروین اگر شست نمکش
ز آنجا که زبان بکام آید
ارواح پیران رسیدند
افتاد ایچ کرده در پیش

[illegible]

از پیشه آفتاب که از روزگار است
بهر این که از این پیشه زود گذشت
در این که از این پیشه زود گذشت
کدام از این پیشه زود گذشت

کلمه ستم رحمت پندشاه
او یک نشین خلیف آدم
بر تخت خلیفه بن خلیف
هم دین ز شاه طاهران
فرزند جلال دولت دین
یکای زبان شاه که
ناشن جلال اسم اعظم
ما اکبر شاه پادشاه
سبز زره پادشاه محراب
ازو پادشاه
در زمره گرفت نامشاقبال
نه واره حلقه انگینش
نص خطبه و سکه نگین نیت
دخول بخند از بزرگ
ناموس و کون افسرد

بنام زحل ستاره و ماه
شاهنشاه بارگاه عالم
سلطان خلافتش مطیف
هم دولت از بعیش نازان
آن بستان بدین دولت کین
بر این خطه از این خطه
والش ز شرف عظم
برتر ز خیال عقل والا
از رفت این خسته القا
هم سکه از و سپهر مایه
رین سکه که زو بفرخی فال
نجمه گل خورشیدش
اتبال طراز ملکین یافت
در و هم پدید از نترس
در بارگاه آسمان سرد

از پیشه آفتاب که از روزگار است
بهر این که از این پیشه زود گذشت
در این که از این پیشه زود گذشت
کدام از این پیشه زود گذشت

از پیشه آفتاب که از روزگار است
بهر این که از این پیشه زود گذشت
در این که از این پیشه زود گذشت
کدام از این پیشه زود گذشت

از پیشه آفتاب که از روزگار است
بهر این که از این پیشه زود گذشت
در این که از این پیشه زود گذشت
کدام از این پیشه زود گذشت

۱۷
اسرار عقول و از ابرار
افزونده توفیق کجایم انچه
نقش می دیده در مشایل
از این منقش نیست دل
صفتیست که پوشه نیست
و از این سخن بکمالش
در یاد می آید سبب طشت
خوشی که هر روز بیرون
است

بخشش به ابد و دیار مهرم
 باغ انوش گل نرستان
 عرش نظیر هزار و پنج
 طبعش به باران و گل
 چون می بزم از ناتوانان
 نکرده بکام و کامرانی
 عفو لب انتقام به
 هرین جهان فرط تاثیر
 عشق پسند هر خردوست
 نسج است خلعت و چویش
 عاشق تراوش سانی
 لطفش که بدوست جان توانا
 و انای ازل پاک نداد
 از نهر برشت ذات کیش
 چون مثل افکار گشت به دواز

عالم زلف و سحر
گلگون رخ و نور
پنهانی فلک بهمتش تنگ
چون قفل بر لبستان
بزدن و دران

[illegible]

در این کتابست خزانه بیام
 شش مندره فروردین پانام
 بحر انگر کفش اگر تاب
 دیو خیزه گمان فلک سبک
 اندر گاو به خاک سپید
 پیرد بگوش نه سال
 بهر دست اقبال
 قیوم جهان بدست اقبال

[illegible]

صدا که در آتشین لایک
از خون عدو آید زین
لایک که در آتشین لایک
از خون عدو آید زین

گرگان زهرس گوسفندان	موی بره شانه زن بدن
هرش خجالات او سرافراخت	وز سرکشی خود انسر افراخت
هم سر بزین زنده بود	هم سر قلع شد سر او
هر جا که نظر کند دگرگون	در خواب عدو بر دوشین خون
و رسید گمی که بسته شمشیر	از بیم فتاده ناخن شیر
هر کج منشته که یک سر سوخته	از در که او بتافته رود
بر خاک در فلک نشانش	آورد سپهر موکشانش
از غرب هوا می شرق کرد	صدستی فتنه غرق کرده
وز شرق سپه لاجرب برده	صدیخ طغرب حرب برده
کو خیمت بسیل ریز	دریای کرم به موج خیری
در مکر که جلوه ده شد	جوشن ز خدنگ و زره شد
گوئی فلک ست چون ندگام	دنبش او نهار آرام
شمشیر بصید تازی	در خون عدو بدست بازی
در روز غابجان روشن	از پرتو دل کشید جوشن
نصرت بدو دست چرخ شمشیر	شانه زده بر چرخ کوشش

هم سرخ و دوبره در کاش
از شاه سوار و خورشید چاک
دوات زور و سوار چاک
دوات زور و سوار چاک

اول این بر این نام در سر
بر این نام در سر
بر این نام در سر
بر این نام در سر

فی اورد و جود عدو ز نروشان
فی اورد و جود عدو ز نروشان
فی اورد و جود عدو ز نروشان
فی اورد و جود عدو ز نروشان

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely in Nasta'liq script.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number ۲۲.

تقریب تیب یل فسانه افسون پرد که حروف کان بل
شب هر و شست معانی آن بانی صبح هم آغوش
خشنده شبی چو آه شب خیز ماه
در راهی چو در میان
از جوش طرب زمانه سیراب
آبروی افق گره شاده
گشته بعد فروغ جاوید
قراب مه زمستان
مستاب بشغل خاک شوی
انداخته ماه نطع سیم
می خجیت هوا طرب باق
فرخنده دمی خسته حالی
آسوده روان مرغ واهی
من برودم شسته

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Handwritten marginal notes at the very bottom of the page.

زین شکرستان بهر
بالا نشاندن شکرستان
زین شکرستان بهر
بالا نشاندن شکرستان

پا از فرو چون بره کشادم چشمی که برو گذار کردم کردم بهوای مجلس شاه تا بنده دری چو چشم مینا بر روی زمین و آسمان باز خاکش چو چمن بنو بهاران هر ذره ز سر باد شاهی در پیشکش به بند تقدیر زین در بگذشت پیش زخم خود را قدری ز خود کشیدم خشنده در می مقابل تخت بگذشت ازین در او بنیز من بودم اول دین گوی دل گفت بمن که اینچراست گرچه چرخ بگویم او در گریست	بر هر فرقه شستی نهادم چشم و گرش تار کردم با چرخ بساط بوس درگاه رفت شکر سپهر مینا با درگاه بر یا هم آواز و نقش چین تا جداران میتافت به پر تو آینه آو بخت آسمان جو زخم و انجا نفس ز خویش زخم زان در بدر و گرسیدم در یوزه گرش بلند بخت کونین گذشت بدین من بابل دوان من سخن گوی بین آینه کدام قبله گاه در چرخ شکوه این قدر نیست
--	---

چون من تبار شکرستان
دل آواز و بخت شکرستان
کونین حلقه شکرستان
در پیشگاه شکرستان
کافیه در و در و در
و در و در و در و در
صد عمر لایک مان در
نه بود گردون و شکرستان
شاهی چو جهان بکایان
طبع چو بساط ماهستان
گوشت منش ز جوهر نور
آینه قدس در یک نور
بخت ده کلب گزشتان
در این زمان بخت گزشتان

در دنیا با دین و دین
فراوانه دین و دین
چون من تبار شکرستان
دل آواز و بخت شکرستان
کونین حلقه شکرستان
در پیشگاه شکرستان
کافیه در و در و در
و در و در و در و در
صد عمر لایک مان در
نه بود گردون و شکرستان
شاهی چو جهان بکایان
طبع چو بساط ماهستان
گوشت منش ز جوهر نور
آینه قدس در یک نور
بخت ده کلب گزشتان
در این زمان بخت گزشتان

در این زمان بخت گزشتان
بخت ده کلب گزشتان
در این زمان بخت گزشتان
بخت ده کلب گزشتان

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

۲۴

Handwritten text in the upper right section, possibly a continuation of the title or a separate heading.

سیاره بی سپین بسوزی
از سجده جلای تهره وادم
نزدیک با آسمان شستیم
پیرهن بابتاب شد رنگ
هر موبه تنم نظار گے بود
جادو گر آتشین دم ما
آتش بی مستلم در آنگن
برکش رسمی بخون تازه
جانرا بنواش باز گشتیست
دانی تو شر رموی گفتن
بر بن بطراز جاودانه
عشق تل و خوبی دمن را
موتی شو نکته همچو موگویی
ویا جود کار نامه خویش
بر ساغر نموی کمن رینه

آتش بر آتش فروزی
در پای سیریر سرنام
چونند زمینان ستم
برین که ز شوق کرد آهنگ
دل سوچ و دیده بارگی بود
گفت ای حسرت ز شبنم ما
از دل شری بدم در آنگن
در دم سخن منون تازه
در عهد عشق سگد شستیست
آمد ز تو حرف عشق گفتن
زین نکته بدامن زمانه
نوساد فسانه کمن را
راز دل نیکوان نکوگوی
بنمای بنوک خانه خویش
مدتت درد و سخن زین

Handwritten text in the middle right section, continuing the poetic or narrative flow.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

Handwritten text at the very bottom of the page, possibly a date or signature.

ناشور کمن بجاوش آور
گیر وجودت تراوش آغاز
هر دل بهر جان ببالد
گرود هر غم بناله پرورد
آن درو بود که درو عشق
از خواندن این فسانه راز
مهر بر تن من بهیم برخاست
کین در نه کار بازوم بود
رفت از کفر اختیار برین
هر حرف که نقش این سحر بود
پروژه که این نوای بر شست
لیکن حکیم نداشت از بیم
آنرا که شد آسمان بفران
آنکو برضای او تصافت
تغییر فضا نمی توان داد

خون کن دل در تراوش آور
هر قطر خون دلی شود بار
هر جان بهر غم بناله
هم ناله بر و بناله زور
دین در در حلیت مرعشست
غش خواند من فسانه راز
دودی ز دل دو نیم برخت
دین سنگت هم تر از دم بود
کز حوصله بود کار برین
شور چه چشم و خون دل بود
ور پرده تراش که جگر شست
بیچاره دلم بغیر تسلیم
فرمان خبر و زین چه در مان
باید ترش از سر رضافت
روزم دهد آنگاه بیکان داد

بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این کلمات
در این کتاب است
و در این کتاب

از آب بر آرم این جگر را
 و بشوید این جگر گدازی
 تا نادگی بود و رسم را
 شومیم ز پے سواد نامه
 چمد روی سر و نستران
 سل ساخته برگ شاخ بنبیل
 آن نخله ساشوم زبان را
 برانگه های آسمان
 صد لقمه چرب و نرم در کام
 رونق ده کار عشق گروم
 و سینه متاع یار دارم
 باریک وان نور و مین اه
 صد قافله از پیچ روان بین
 این ایلم که بود قطع این بین
 این بیل که داشت پای در گل

آتش ختم این دماغ ترا
 با عشق کتم زمانه سازی
 صد غوطه بخور دهم قلم را
 از آب جگر زبان خامه
 بھر رازی سوری و سمن
 نقشه بکشیم بر چرخ گل
 کا سوره نهم دماغ جان را
 از نکته کتمک نشانه
 پروزه نهم جو مغز بادام
 محل کشن بار عشق گروم
 صد قافله در و یار دارم
 هر دم گذرم ز صد خطر گاه
 شبکیه می میر کاروان من
 سن می شرس بگند و خوش
 سن نمی شس بکر سیل

این جگر را با آب جگر
 و بشوید این جگر گدازی
 تا نادگی بود و رسم را
 شومیم ز پے سواد نامه
 چمد روی سر و نستران
 سل ساخته برگ شاخ بنبیل
 آن نخله ساشوم زبان را
 برانگه های آسمان
 صد لقمه چرب و نرم در کام
 رونق ده کار عشق گروم
 و سینه متاع یار دارم
 باریک وان نور و مین اه
 صد قافله از پیچ روان بین
 این ایلم که بود قطع این بین
 این بیل که داشت پای در گل

از آب بر آرم این جگر را
 و بشوید این جگر گدازی
 تا نادگی بود و رسم را
 شومیم ز پے سواد نامه
 چمد روی سر و نستران
 سل ساخته برگ شاخ بنبیل
 آن نخله ساشوم زبان را
 برانگه های آسمان
 صد لقمه چرب و نرم در کام
 رونق ده کار عشق گروم
 و سینه متاع یار دارم
 باریک وان نور و مین اه
 صد قافله از پیچ روان بین
 این ایلم که بود قطع این بین
 این بیل که داشت پای در گل

دلمای شکسته مویالی
 هم نشسته دلم جگر دراز
 ام و نشسته زنده زنده دراز
 عنوان مراد و نام ادی
 از سوزش دیده طریقت

این چار و دو هفته خراگه
کادر دم شان نیزه راه
نارزان جهان و مسکت رفاق
در جگر کشم یکوه خاص

۲۸

هر کوه بست با این حد را
کین نقش نمونم نه طاک
تشنه فک چنین صلائی
وین سطل که این سبک سزا
کنه شکر چنر با ده دارم
حسنه بر آید از می و جام
دریا کشد و تنک سربست
یک لیلی و صد هزار مجنون
دارم خمیال پنج نامه
مانده بمیان زبس گرانی
پرواز کبوتران بر پای
امید رساندش بیامی
بر شاه کنم زول تشاری
بندم بچا زده پنج محس
این پرده نشین پرده دار

هر گوش تر بدین نوا را
بسنواشته ام بهر صدایک
تساق فله رفت و بس آئی
ای دم نه منراست که تر ترا
این نشازان زیاده دارم
چون جره نشان شوم لریام
ای دل که رساقیان کنایت
نفسیست بر روزانه منقون
بر بسته بپای مرغ خامه
بگرفته هوای آسمانی
وانم که مسکت چرخ فرسای
گر پای پیچیدش بدای
باجان گذرانده روزگار
زین هفت دریا طچار نیر
زان بس که بر ارم از عمار

زان پیشکش که گرم دم نیر
بر باد هم منسون بایل
کون کشم بپس بر بیان
ای فکر بپس بر بیان
فریوزه که در درخت
دی غش بن قهر و کینه

عقد کوه
ایست آه صبر از نشانی
تغییر جبهه نشانی از صبر
مسکات ابر سدرت و صبر
و منصفید و صبر از نشانی
شاید که زلف فارسیان بوده
باشد شکر از نشانی
نیکو از نشانی از نشانی
شده عین نشانی از نشانی
همه قول ابر و آل صاف
عبارت میجویش که یک است
سکرت خاشاک بدست نشانی
صورت و صورت طوط
دارم که نشانی از نشانی
گر بگردانده نشانی از نشانی
ماندای نامقام به نشانی از نشانی
که بگویم نشانی از نشانی
نیت فلک جانشین از نشانی
فصل و فصل از نشانی از نشانی
نیت فلک جانشین از نشانی
فصل و فصل از نشانی از نشانی

این چار و دو هفته خراگه
کادر دم شان نیزه راه
نارزان جهان و مسکت رفاق
در جگر کشم یکوه خاص

در باد کز شیشه ام قلم را کشم در دوزخ چه پاره و خال
سنگت به سطر سطر
کین شیشه نهادم بر آن
کجا نرسید دست عیان
کلمه سخن و دوزخین سخن
کجا نجا که نم مقام نیست
دریاب که از نظاره چند
بگذاشته ام ستاره چند
تا محبت شاه نقش به تم
مستاده ۱۲

هم عقل سپهر موج داری
عقل آنچه بگو بدت چنان کن
دانشده حادث و قدیم
یک نخل بسد هزار گل بن
یک سبزه ندیده ام درین
تا رست جدا جدا نواستا
حکیم سفری و من نسیم
از تار نظر به نخل بندی
یک نقطه سخا اندام زهر
سبابه نهاده ام نه نص
در هر بن موهفت به خم
خاموشی من بصدر و سست
افسانه دراز وقت کوتاه
لشکاف و بین درو بهار
گلگشت مرا حین از دود

هم چشم ستاره موج داری
تو که ره و رسم این آن کن
امروز نه شاعرم که سیم
حکیم نقاط جزو گل بین
بی خاصیت و نه گرگشت
هر روز تخم ز پرده راز
شاخ چمن طرب نسیم
دره چمن از نشا طرب
بی رمز و تین و کشته زرف
زین دایره بسط کرده ام
آنکس سرشت نکته خم
هر موی زین تمام گوشت
چون خواب کنم درین کجا
این ل که نه زودت ز غار
پیوند شاخ گل درین باغ

سنگت به سطر سطر
کین شیشه نهادم بر آن
کجا نرسید دست عیان
کلمه سخن و دوزخین سخن
کجا نجا که نم مقام نیست
دریاب که از نظاره چند
بگذاشته ام ستاره چند
تا محبت شاه نقش به تم
مستاده ۱۲

این شیشه نهادم بر آن
کجا نرسید دست عیان
کلمه سخن و دوزخین سخن
کجا نجا که نم مقام نیست
دریاب که از نظاره چند
بگذاشته ام ستاره چند
تا محبت شاه نقش به تم
مستاده ۱۲

در باد کز شیشه ام قلم را کشم در دوزخ چه پاره و خال
سنگت به سطر سطر
کین شیشه نهادم بر آن
کجا نرسید دست عیان
کلمه سخن و دوزخین سخن
کجا نجا که نم مقام نیست
دریاب که از نظاره چند
بگذاشته ام ستاره چند
تا محبت شاه نقش به تم
مستاده ۱۲

در باد کز شیشه ام قلم را کشم در دوزخ چه پاره و خال
سنگت به سطر سطر
کین شیشه نهادم بر آن
کجا نرسید دست عیان
کلمه سخن و دوزخین سخن
کجا نجا که نم مقام نیست
دریاب که از نظاره چند
بگذاشته ام ستاره چند
تا محبت شاه نقش به تم
مستاده ۱۲



اندیشه ام از شکست گشت
 گوشت ساز حسود خون دل تو
 گوشت هر خود خریف لبشاس
 محل مجاز بسته است سخت
 آید نه برین گریوه تنگ
 گیرم بره آن دو گرم و را
 گزیناقه نسووم ز فاقه
 زین مرحله با خلیش منیم
 هر چند که راه من در است
 آنم که ستاره بار طام
 با او بفر و شلم خرمی چند
 این خانه لعل و کاخ یاقوت
 که عمر بود و نه هم مقابل
 تا نقشش زخم خط قدم را
 زمینان که ز کوی خانه دارم

وانم که حسد در دست نیست
 آتش چه کند ز آب یا قوت
 پیدا است که گش سفت لاس
 اگر جان مرا ولی دهد بخت
 زین بختی هست پای سبک
 پیرهن و حریر نور
 هست کشدم ز نام ناکه
 محاسن با پیش بندم
 جازه جوان ^{خدا} شدی لباز
 در ^{خیال} پیر کار دارم
 بندم بزبان گوهری چند
 کافراخته ام بسحر اوت
 با چشم فسونگران بایل
 هر سوزی که رسم را
 صد نکته چو مو بخانه ارم

از این نیکو است که این نیکو است
درین سخن آن نیکو است که این نیکو است
از این نیکو است که این نیکو است
درین سخن آن نیکو است که این نیکو است
از این نیکو است که این نیکو است
درین سخن آن نیکو است که این نیکو است
از این نیکو است که این نیکو است
درین سخن آن نیکو است که این نیکو است

من خاک بیک استناب
من گنج زلفت و هم جو گنج
من دست تنی از شاخه زود
من خفته ای چنین شگرف
من جلوه دین اب صوفی
من زده خاک استان
تو میایی بر آستان
من خود تو کنی بلند کرم
پیان

[illegible]

خیر نفس طلعت و این غرض ابر
سیکیم دینست در کرم صبر
از خود فیض است با خون
بادی سوزم که ز آتش رخ
من هم بلب نهاده خاویز
چون خود تو کنی بیاندو کم

دگر شکفته ام بعدگاه
ایم لوح در قف بود بهار
ما هست ستاره آسمان
بگذار بر زیر پای تخت
گرنیست نزل از دست
منشور ایدرم بنامت
کدم بطرازش دوست

این باده قوی و منسوبیم
راهی بدل خود از گریبان
صد قافله جان بر ملازین اه
آمد شد کاروان منعی هست
کاخجانی قلم سباطی است
یکدم سر دل نهم بران قطع
سنگش همه ذره ذره نورست
بر تر جانیم سن باز
بر روی سوار و نیر غم گوی
بحری تنگ آید از نیکیت
بر کسیر خود و اسبه نازی
انچرخ نهم صد آسمان اه
جانیت سخن کجا نهاد گام
بگذاشت مر او بشیریت
طو مار چسبیده سحر بین

از جوش و خروش خجیم
دارم خیال و لغز میان
آن گرم روم که گاه گیم
این که زلم بدان تسکین
در راه ز زانو مر راجی است
این که بشبوی کمنم قطع
زانو برش کمان که طو کیت
بنگر که چه سان بعد گیتان
حیران خودم درین تکا بو
زین دایره تنگ شکر نیست
انصاف به که نیست باز
در فکرم بلمن خرگاه
زین پیش که من فرستم بام
این نکته که بر تر از نظر فیت
این بیکان از روی هنر بین

ای طبع بمن تو در مدوش
دی شوق گل سید باش
فینخی ازین حدیث تنان
زین باغ بر ایمان چمن
در گام خنثی این چه سبب است
بشمار که شتر لیت و سبب است
پایند شنو درین گشتان

بانی گشته سید گشتان
و شوق چنان بر او زین
خون گل حسن و شوق
و نگاه به پیش
این سخن خنثی است
شاه کا که گشتان جامه

درین باغ بر ایمان چمن
در گام خنثی این چه سبب است
بشمار که شتر لیت و سبب است
پایند شنو درین گشتان
بانی گشته سید گشتان
و شوق چنان بر او زین
خون گل حسن و شوق
و نگاه به پیش
این سخن خنثی است
شاه کا که گشتان جامه

درین باغ بر ایمان چمن
در گام خنثی این چه سبب است
بشمار که شتر لیت و سبب است
پایند شنو درین گشتان
بانی گشته سید گشتان
و شوق چنان بر او زین
خون گل حسن و شوق
و نگاه به پیش
این سخن خنثی است
شاه کا که گشتان جامه

دلایو چنبن بگر تاب
 تا جوش زخم ز مشرب لحوث
 آشکد و گشت و دهان را
 شد بد چاک دل در آرم
 فی دم لفت آتش و نیت
 رفتم که حریف عشق جویم
 بر دوزخ ز کافران فواید
 از دید زنجشک نمج بیارم
 بیرون کشم از دماغ خون را
 و شعله یکسدم نظم کن
 بر آتش که شعله و در تاب
 زین خون که از ریش سینه زد
 آنکس گل عشق بردماند
 عشق حریف و در عشق
 چون کام بر دوزبان زبانش

عشق از من من عشق بپرا
سد غوطه بخون بهلم خویش
و رآتش دل کشم زانرا
و آنکه دلم نشین برارم
فی حرف کوشنهای نوحیت
بنشینم و حرف عشق گویم
بر گوش زبان زخم صلاک
انگردد و دم شر بر بکارم
روغن زخم آتش من درون
زین ذوق بباستان خیرین
بهشم سده بخون دل بهلم آب
قطره هزار رنگ بپزد
گایش زنگ عشق داند
پر در ده کرم و سر عشقم
خواهم که فرو برد بکاش

[illegible][illegible]

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or a list of contents.

الماس بنوک شعله سفته ترياک بزره دیده تهمنگ صد میکده توبه نصوحش تاسور فروش زخم کاری انداختن سپر صافش دیوانه او بجز خرابه خنجبر شعله قطع خویش خاکستر دل بدیده بیزان آتش ننگان در آگیتنه نطح افکن خاک خاکسار خونین سیلاب آتشین کوه پر تو بر شمع دوو ما هنا در سلسله چون حله بند دراشک بهر دله شراب گاه از لب خنده اغوان نیر	است مایع گریسته بسته بخار کرده بنگار آتشکده ساغر حبوش الماس فشان داغدار بخت ختن از جهان غلاش سینجانه او بجز قرابه هم بر تو دوشنه ماباش مخارج آب بگر بسینه ریزان از آرزوی درون سینه گلگر نشان خار خوار آن صاعقه سوز را برانده برق افکن فرق خاندانها از خون خردگار پیچیده از آه زهر لجه جگر مار گاه از گل گریه داله ایست	Handwritten text in the right column of the main table.
--	--	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a list of references.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 34.

این نشانه عاشقان گویا
 که چون دلش در عشق آید
 از دلش آتش شعله زان
 که در دلش آید

گر دود بدوست آتش افروز
 از دهن خود چو گل کند پیر
 آتشکده گل زمین را
 خیزد و شراره پای کوبان
 خود جلوه کنان و آتش افروز
 همچون دود سبزه خورده گیاه
 اینست کمال عشق نیست
 خاکسترشان سوختن باقی
 آتش زان شمع است و عشق
 پروانه و شمع هر دو سوزند
 معشوق جلوه زنده کوس
 معشوق منور که عاشق آید
 معشوق عاشقان نجیب
 یا عاشق آرزوی خود باشد
 این سوختنست سخن نیست

خیزد و شعله آتش جگر سوز
 و آن آتش شعله زان چو گل
 سازد دل جان آتشین را
 جوشد و خورشید سینه رو
 آتش چو دود و آتش افروز
 سوزند بهم عشق سیراب
 دریا که حال عشق نیست
 گریه چشم روشنائی
 چون عشق علم شد بصیرت
 چون آتش عشق برده و زنده
 چون عشق بر آید آسمان بس
 چون جد عشق صادق آید
 جایی که ز عشق جز نیست
 یا هر چه زار ز دست بدش
 در عشق بجز گداز نیست

این آتش در دل چو آید
 کافتند در آتش چو سوز
 ز آتش چو زبانه بزمند
 در آتش شعله است و افروز
 در آتش زان سبزه است
 کاش که عاقبت گداز
 در آتش چو شعله زان
 در آتش چو شعله زان
 در آتش چو شعله زان
 در آتش چو شعله زان

Handwritten marginal notes at the bottom left, including the number 35.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic themes.

این حسن که در این کمال است
نوریت دیده در گنج پست
مقدم بیکده گاه سلطان
خوش پیدان کشاده کرده
پایه نماز طریقه
پیشین چوین

آینه شوق که مستحق و انجیر است آید چون با تو آن نازی لبخنت نشین بهشت خرمگاه چون شعله حسن ز رخسار حسن و جهان گسسته نبوغ خورشید صبح جاد و افلاک از محی تو وی نظار و رنگ چسب کن دراز دوستی بمبیت بهر دم نظرگاه چون چشم مهر کفی نظار میناست ز راستی لب بامبیت بصد بلند دوستی این آب بنود آتش بگسیند مائی و منی در بخت گر یکسر موی از خود آگاه	شاه شامد و در شکی کنجشک پرورش بازاری کز گرد ستار و خیت همراه خاکستر و عیش شد تخت داند رگ ریشات مژده بند تو عاشق شام همچو نفاس بر شیشه ساقیان خرننگ هشیا نشین بوقت سستی پای مژده بوزند ریاه از مهر و راستی بیاموز داند کجیش تمیست قالب بمان پانفخ و دست راستی از باد مهرس تو گریش تیر جز خاک درین سحر نگنجد هشدار که اثر دست در راه
--	--

این حسن که در این کمال است
نوریت دیده در گنج پست
مقدم بیکده گاه سلطان
خوش پیدان کشاده کرده
پایه نماز طریقه
پیشین چوین

این حسن که در این کمال است
نوریت دیده در گنج پست
مقدم بیکده گاه سلطان
خوش پیدان کشاده کرده
پایه نماز طریقه
پیشین چوین

این حسن که در این کمال است
نوریت دیده در گنج پست
مقدم بیکده گاه سلطان
خوش پیدان کشاده کرده
پایه نماز طریقه
پیشین چوین

این حسن که در این کمال است
نوریت دیده در گنج پست
مقدم بیکده گاه سلطان
خوش پیدان کشاده کرده
پایه نماز طریقه
پیشین چوین

در عشق و محبت و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است

در عشق و محبت و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است

زین پیش برده کار راه پس
یک چرخه کیش بهستی او
وانگاه در نیست هست گریه
این شوق گو که در گریه
عشقست به ملک بی نیایی
فی باگنه صداست این تر
در بحر زبا نیست این اوج
آن شعله که سر کشد تبار
دوست بنوع عشق خود خوار
دل در تارک پوی در نیاب
عشق بنیز پیر جاو دایه
چون خود شودت بهرم ساق
ای شمع مست محو خم شو
فیاضی ازین خورش خونی
از شعله عشق جز نمی نیست

عشق که حقیقت است بشنا
تا نیست شوی بهستی او
هشیار شوی چو مست گریه
راهیت نهفته تا در دست
سلطان حقیقه و مجازی
عشقست که میزند ترانه
عشقست که میتراند این موج
عشقست که می نهد بترج
در یای کرانه ناپیدار
در هر قدم هزار گریه
کو ماند اگر تو خود ندانی
بیش دهرت حیات باقی
دی قطره برو به بحر شو
کاورد ز شورش درونی
در شیشه در و خنکی نیست

در عشق و محبت و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است

در عشق و محبت و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است و در این عالم که هر چه هست از خاک است

[illegible]

وایضا

۲۵
دل زنده گمان چون بزم
ای دیده در آن شب
در چای کار سن کیست
از آن شکر سن
پیش خانه بایدا بخواه
در گم و گشت
در بزم و بزم

آن کیست که در درون چرخ
این باو کند و این که بر سخت
را غم زیاده عشق گیرد و سیت
این شعله کنز و بدل شست
خوین علم که دام شاه است
از سوز کاین شعله بر سخت
این عشق که بر درو به نام
این مرغ که می پرو برین بام
این قاصد را خدیت گویان
باسینه پیام و شکست
آتش که ز جان پیش بر جا
این عشق ز دل چو بست محل
این عشق ندانم از کجا است
چو ش حکمران از چه تابست
تن رخ قباکش از میان

بشکست نهر را آگیند
 دین و دوز گلخن که بر خاست
 آگینر جگر گدازد و رو گیسست
 از سوکب عشق دور شایست
 چاوش که ام بارگاه است
 دز راه که این غبار بر خاست
 پیچیده شرر بر پر نیام
 دین بوسه که سید بد به پیام
 از جلوه کیست شمرده گویان
 خوشخوار گاه نشسته کیست
 دود از بین شعله پیشین
 فی گاه شمارد و نه شمرل
 کند هر گ و رشیه ام ملا با
 در بعضی لم چاضطر است
 در سیه بجا نه د پنبه دانه

بزرگوار است ازین اوکار است
 که یکایک بخت و روزی است
 بزرگوار است بخت و روزی است
 که یکایک بخت و روزی است
 بزرگوار است بخت و روزی است
 که یکایک بخت و روزی است
 بزرگوار است بخت و روزی است
 که یکایک بخت و روزی است

دی چون پدر از کیم
 ای بخت شکسته با هم چند
 دین سنگ میارم چند
 آهنگ سینه با منیت
 دین گرد ز راه تو نیست
 رفتن منت چه لقا

[illegible][illegible][illegible]

۱۰
 حضرت علی (ع)
 حضرت ابراہیم (ع)
 حضرت اسماعیل (ع)
 حضرت یونس (ع)
 حضرت زکریا (ع)
 حضرت یحییٰ (ع)
 حضرت عیسیٰ (ع)
 حضرت محمد (ص)

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

کاین شکفت و میزد و میزد کاین فتنه شکفت و میزد دوران فلک چو فتنه میزد بر آبله جبگ بخشاید وز ناله لشعرا تا بیدار وزرک بجان نشانه میگفت شده خواب و بیدار دنی تابی میبخ نوگرفتند	بس گل شکفت و میزد و میزد میریت ز بخت خوشه چینم امسال که بخت و میریت ای کوکب بخت سوخته و اگر که نیه بناله آب میداد بانحوه ابله فسانه میگفت آنرا که شد این فسانه در گشت خون کرد و درونجا افکار
---	---

تیمیر وزیر در شناخت نهی پروازی ندیمان نکته شج و شرح چشم و ساره و آساید و دل زمانه بود خونین رقان قشقت بر کند بس که نل یکانه شفت طوفان بلا بچرخش بر رخا دستور که راستین نل بود کردند نه که شعله حریه آتشستن او زمانه شفت کرد عقل و جنوا و خروش بر رخا دیباچه حل و عقد نل بود

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

بخت بدی با به او دان
کز دست که در این فلک از
گرایان شدو پیش میار
قادره شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد
بدرم شاد و غلب کرد

آماده عشق شد مرا جس
 زین آفت رگ بینه یافت تا بش
 معشوقه نازنین را لب کن
 با عشرت شگفتان بارخواست
 دستور جهان بخر که شاه
 خود را بسر هزار فن زد
 کاشی سینه زبانه رویت
 دایم که ملبس بکعبه پرواز
 زیباست جهان بدار و گیت
 گردی که نخبه بارشایست
 ابروی ز زمین سیاه برخواست
 زین ابروی خدایگانرا
 شادی هر چه ان فهم برآمد
 ساند که خسته شمشیر است
 زین در برنی شاه مایست

بشک بگوش دور عاشق
 افروخته بینه بضر اش
 عتابش بکار تب کن
 صفر شکستش تبار دانی
 آمد بیل غم جو خروگاه
 لرزان لرزان دشمن
 پیوند جهان تبار رویت
 آشوب غنیمت پرتو انداز
 گردی مرصاد بر سیرت
 پیشانی ماه سیاه است
 گز سینه برق آه برناست
 طوفان بلاست آسمانرا
 بیرون درون بسم آید
 مددیکه سن جهان مست
 در بنض زمانه اضطرابیست

خداوند سبحان
 و از این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی
 در این مثنوی

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

از غم بدر آید و بشین
 نقشه افشانان مازنیان
 صبری بگریز و منتظاری
 کافتد کیف تو در نایاب
 نقشش مراد ریز جرعه
 چشمش روان کرد هم گوش
 بر روزی زان این دور باز
 کند در و بر آرد و جی چند
 وز غم نهفته راز پر سید
 کین غنچه کشاید از شیشه
 در دفع ملال چاره جو
 میگفت فسانه در فسانه
 میخواند خط ز پریشانی
 ترکان بفرودگی نشد بند
 انجا چه کند فسانه پروان

بر خیز و بخت و آو بشین
 بر و از چشم تنه میان
 در صید گنجین شکاری
 میدار سری فرو بگرد آ
 یکچند بگردش از قریه
 مشتاق است مست در بهو
 میداشت درین شین از
 روزی طلبید محرمی چند
 از جوش مرو نه باز پرسید
 سپید اوزمان هر چه می
 کردند بعد فسانه گو
 هر کس بزبان جاد وانه
 هر دیده وری بدل نشینی
 گشتند بس فسانه پیوند
 دل در گره غم و نظر باز

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...
 افسانه در زبان فارسی و عربی و ترکی و ...

از خنده شکافت کرده جانانها
از شرم غنچه پر زهر جانانها
از رنگ بگر فروخته بر تن
از کیندگی شکار نهاده بر تن
از دل بفرشته اندک ساس
از قوس نمان برفت از تن پای
از گوش آن دو چشم مست
از کوس نان برفت از تن پای

چرخه صدای او بر گوش
 گلدسته بدست دلفری
 چرخه هزارفتنه در پا
 چشم غزاله خواب کرده
 طوفان کرشمه موج در موج
 هم صاعقه زیر برق روشن
 در هر خم مو هزار زمار
 رخسار بگردن چو
 موی دمی بدست آتش
 زابر شمشیر زخم خست
 صد کشته در آستین نهفت
 آینه بدست خود پستی
 آتشکده سرآب داده
 بالغمه ستاره روشن
 آتشکده شعله دام کرده

در فرست فسون و بهر تن
رعنا قدا و حبا به زی
گیشش بدامن جگر سا
چشمش که جهان خراب کرده
شانده غمزه فوج و زنج
هم پیل پیچ و تاب موش
چید سجده غیر تر تار
هر موی چو رشته فسونه
و آن طره بران عذار موش
آن را که بزخم غمزل خست
چشمش که چو فتنه گسست خفته
رویش ز عروس مستی
زان رخ که بشعله تاباوه
صاحب نظران در آرزویش
زان چهره که بشعله فام کرده

دیر پوره بعد هزار بازی
در پرده دری و پرده ساد
خزاینه دگر کس ننوده دستش
جز نمهر مندید به چشم مستش
فرگالاشن مهر مرده جاناها

بخت گنجینه سر سوداها
بخت شایسته غمنازدانان
بختی آتش است از درد ساز
با خود شاه خاکی عنایت خال
به هم شکستن زینت خال
که نیست آن بی بی بخت

بر منده ۱۲۰ قومه و ده دین سیه کاه
آه یاده نون در مین بر منده
د آتش عیادت از خضار سارا
۱۳۰ قومه زالی از آه نون
رخسار از کشته روشنی ده کاه
آتشکده با غارت نموده ۱۴۰ قومه
ساجد نظران عیادت
۱۵۰ اعدادان ضایعین بالخرق
۱۶۰ قومه زان چرخ
۱۷۰ قومه زان چرخ
۱۸۰ قومه زان چرخ
۱۹۰ قومه زان چرخ
۲۰۰ قومه زان چرخ

[illegible]

چون فاخته در هوا ایست
بر باد گل میفش سجاست
بستند بنبله و تبارش

کیک بگذارش از تندرست
مانش نبر که آن کداس
حیرت نوگان کار و بارش

شیدن حسن من شیفته دل فخران چشم شدن زرد
چهره و زخمی شک آه سروان دل بر آمدن

دانا که حکایت از من کرد
بر خاست ز نل خروش خوش
لشکست نزار شیشه بر پیش
بچاره رگ سلاج پخت
دانست غلش چیست در
خنجر که نهفت در میان
تیری که چنین خلد مبارک
احشیم که این فیروز مست
افسوس سید حسین نوز

نل انگران این سخن کرد
با صد نگارن درو
یافته نزار پای و رگوش
بیماری خوش سبب فیت
دین نوک خند که سیت دل
پیکان که شکست بر نشانه
مرگان که دراز داین دراز
وز زلف که این دراز دوشی
جادی که بیرون چنین نوز

درین زمان که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

جستند ز غایت
افسانه به پیش آتش
افسانه به پیش آتش
افسانه به پیش آتش

این ز کرم بر آتش
دان آب سبزه
این ز کرم بر آتش
دان آب سبزه

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the cursive script.

۵۲
المان سینه ام نشاند
هم دیده ستاره نیز کرد
برفتنه صدای عام داد
دین سر ز شمع بجای نمود
خاری مجسم زیبا کشید
کا در دیم آب رفته در جو
منت بیدیرم آسمان را
کردی چو ستاره بر سفید
باغ گلده لے و ما شکب
بشیند حدیث و باز سپید
آتش زد و بھر آب برفت
وز خاک درت کله بر آفر
منشور تر اندام و برفرق
طوق منشر خم رکابت
بید از نخست پای شش

ایا چوت زویدام نشاند
چشم سینه شاره نیز کرد
بر دیده در بلا کشاد
نی فی ز تو شکوه از خروست
روحی نه تم ز سر دمید
آورد و گلم تبار گے رو
زین دیده که دیدام جهان را
آوردی از آسمان نویدم
چون ماند ازین سخن فریب
زان قصه جا نگد از سپید
و اما ز بی جواب برفت
کان شاه که بر فلک سر گرفت
در موج محیط نعمت غرق
لوح او بش خط خطابت
بر فرق دکن کلاه شش

Handwritten text in the middle section, continuing the cursive script.

Handwritten text in the right margin, likely a commentary or additional notes, written in a cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or footer, written in a cursive script.

در خاک شکفت بوستانی
 در گرد و دل از نبار رفت
 از خلق نشسته بر کفاری
 بر دهن چرخ آستین ن
 جز دهن هیچ در سرش
 رخ لاله ماند از خوشی شرم
 برق نظرش چراغ امید
 بهارده برستان شست
 چشم قضا خطر ضایش
 نور بستگی چنین قضای
 این خنجر بگیرد از خم او
 گر بخت جو آن بتا بدین
 جو بنده بود این نشان
 چو است که چون شویا
 شب چیست امید جانگداز

در گرد و نشت آسمانی
 گردش ستاره زار گفته
 در دین گسته به چو تازی
 خاک تر دیده بر چین ن
 چند سجده نه بهج و سرش
 لب آبله کرد از دم گرم
 شیش شش سر و غ جاوید
 قفل لب و کلید تو نسیت
 برفرق قدر گل و عایش
 وار و دم او گره کشتی
 دین خنجر کشاید از دم او
 از پی طلب کشادین کاس
 گنجید در سریم خانه
 گوید سخن امید در راه
 خلوتگر خیال بازان

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب
 این کتاب را طلب کتب

[illegible]

نظر الیهان بنم فیه
کشتیچه را اعمای بنیم
مر سمن دینمند درین انج
هر چند ز دست خویش نهم
خونای حاکمی ناسویدنی
نعل ز کاوش نشتر در د
ولا الماس

نظاره تنمیع احسن کرد
امروز بجلوه چون تدرست
زان صبر گذارنتنه در
افسانه عشق او بهر سو
برخاسته آتشین بهار
در آرزویش شسته شاها
ای آنکه دو دیده بازدار
دریاب که دیده را نظر هاست
این از نغمه یافت نتوان
نخوشوقت حریف دیده فرساک
از بهمت او دو کون نیجه
یک گام اگر نبی زخود پیش
هر رقه از و نشان والا
خواهم سحر شوی زرا مان
یک پرده دل اگر شود فتح

خونابرجی
نل از کاوش نشتر در
والماس سه ده خیال
مرهم کافوری ساق
دانا کشتان پستان او
زین گونه طراز و پستان او
کا و رنگ نشین نل بدین

[illegible][illegible]

۵۹
 فانی عشق کجاست که سبیل عشق این
 طوفان دل را بباران عشق این
 شمع زبیدی عشق این
 ای شمع خورشید عشق این
 درون عشق این
 این عشق کجاست که سبیل عشق این
 درون عشق این
 این عشق کجاست که سبیل عشق این

کافر و ختی آتش نهانم
صد برق زدی تو هم نباه
آخسر که نمود ره بسویم
از چیست که یافته زبوم
بر نشینه بخت من دی جام
تا در و ترا بسر نغذیم
من نماند نشین من چیست
من سوختم از تو تخت من هم
چون تنگ جهان شد نیام
و انغم که بختن عمر بسته
اکسیر تو خاک شد به بخت
سنگ ده آسمان بگستر
بر خاک زدی ز آسمانم
فریاد ازین ستیزه کاری
کالتش نغذد بخت ز جام

وزن خون موی خوش نشان
بشین و غفل خوش نشان
یکشاکم از میان و بشین
خفت از تو و خاک

از این آتش بهادر فرستم
کرد بهار چشمم از درد

[illegible]

کین شکر و ترانه کرده غم ریخت
کین بی خیال زانایید
کین بدین خون چکید از اینون
کین بگویم و در

۴۰
 نادیده زدی بسینه خیم
 بیدر دیانت در پیغ
 کس تیغ زدی چون مهر را
 نادک فلک پیچون مسرور
 زخمی که زدی بجان بر خود
 در روز نخست زنت
 جانم خیال سفت زنت
 زنت زنت زنت
 زنت زنت زنت

بس لعل محیط چون لبناطید
بس آب بنجاک نغم در است
لبشام بر روشنی زد و دند
بست شیه بجان دل شکستم
عمری لبناقد منم شر دم
چنانچه چور و کشتانی هست
پیدا هست که چون . . .
بر آه ز ناله تار می بست
که درد دلی بیاد می گفت
چون هست می شبانه گشت
مرگان سبک زرکاری بست
میر اند سخن ز پرده بیرون
سودا درون نه جوش میزد
می بست طرا خون سخن را
کاهی شمع بکا نه ام کباب

[illegible][illegible]

مجموع جلد اول: ص ۱ تا ۱۰۰

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper right margin, possibly a commentary or a separate note.

دانشم بهرین سو
بنیمنه جنون خیال میکرد
آنکه آمده تا بگویند
تا برده ز روی کار افت
برشته کار خوش تن یافت
از پیش کیست شعله خروز
در پروه نمان که میکند کار
بودی که وزید چه برغم
داشت بشیر نه خشن لدا
بیراب بسراب بود حیراب
گفت بهرمان جان
از برهنی ست یا و کارم
در شسته جا نگرو شا یار
بغش سبیل که بیت بر سر
سوزن پر ششش بر شمشیر

تشنه بدل خلد کز آن سو
میگشت چنین و حال میکرد
مجز شده از طبا نچه پاره
بسیار ز پرده تا یافت
از بسکه چورشته مو بتافت
در آفت ز قمر کیست این سوز
این رخس که میزند بر چن تار
بودی که سرب در دماغ
از بهر تسلی دل زار
از بهر تنگید جان بی تاب
لباشد و مقابلش نهانی
گفتش تنیست دل کارگر
از دیرین او طرب فراید
در تبکده نهال ستم
در مانده خود نقشش بوی

Handwritten text in the middle right margin, continuing the narrative or commentary.

Handwritten text in the right margin, likely a commentary or a separate note.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or a concluding note.

گر چشم تو دید نو بهار سے
گرم به کار نو بہارت
آشفته چنین چراست یوت
و تراب مشکوکه رخت آیت
خود این ہمہ حسیست مستہ جا
چون عجبہ پہنچ خوشنشین را
و در جلوه لبست بانگ غزل
جاد و فساد بد لعل ہے
افسانہ برفت و رحلت
مانند زبان خان بخوری
از فرغ زان و فال بینا
گفتد بر پیوست درید
باد کہ خواب او در آمد
باز دید خرو بہمن شدن
کایا چہ سنون ہرن این

یا گوش تو پر شد از نگار
 بنم ز بهار تو نگار
 آشفگی این نه بس بهیت
 در طو لبست پیچ و تابست
 بکنده از چشم ناتوان
 تنگی بگذار سپهر را
 تو نیز کش فغان ز نال
 کرد و لبی سپند و دوزی
 افسون گرفت و در شب
 از آتش کس نخاست نور
 رفتند ره خیال بنیان
 در آینه خویش را نگرید
 لبین سفتایش در آمد
 بنشست پدر پدری
 نرنگ که امر سخن ستان

۴۵
دوام غریبه حسن
ای حال جهان حکیم
ازین و دیلای
البرکی

این چنین
 این همه چرا در خفا
 خجسته برآمد از پیش در
 ناخود دیده آن
 آرد و فرستد آن
 افسون کیم بود و میداد
 آن شک بر سر کیم ویداد

مشتون که دست در گروید
رجا که نظر کند کشادی
صد کار که مشتون بباد
شد رشته گره ز دستون
بخت بدی سری نگریده در
بخت بدی فسانه پرداز
بخت بدی بد بسوزش دل
بخت بدی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

هر کس که عشق در نهاد
 هیچ خشم عاشقان چه نهاد
 افتاد در طشت و من از بام چرخ
 صلی آن بگوش پدر و مادر و بر تجارتی
 و در حاره ساز بسازد که زود آن

[illegible]

جان کشته گویا آن منتشال
 دارود بخیل پرورد سار
 فلک کشته گویا آن منتشال
 دارود بخیل پرورد سار
 فلک کشته گویا آن منتشال
 دارود بخیل پرورد سار

[illegible]

همزاد به با نوا این خبر گفت
 برخواند خدیو مهربان را
 کان گلبن نور سیده بین
 پیچید بخود چو عشق پیمان
 گردوی که بران بری نژاد
 از گره پیره نظاره بسته
 دور رفته بگرشش فسران
 بر بسته بخون دل نگاری
 عشق از رخ گنجینه با جریست
 بنگشت ز خالین سیاه
 هر چند در آتشم بود فل
 لیکن جانم تمام و ناموس
 کی دشم من گمان کرد و
 اکنون که افتادش به زلف
 بهیات ز بی محال کامی

بالون بخند لپو بخت برگرفت
 گفت از غم عشق منجان
 پرورده آب دیده من
 و انخم که مگر تنیست بجان
 و دیده عیش و لپو با دست
 چون دیده بخون لاشسته
 انباشته چشمه اش بخون
 گل کرده تبارگی بهاری
 رسوائی عشق بد بلا نیست
 دوز و دوه و دومان خا
 یاقوت کشم برشته لعل
 کین عشق بیام بر زانوی
 از بام فلک بنقید طشت
 رو طبل ملاست من آفاق
 و دیگر من و نام ننگنا می

[illegible]

این است که در هر دو طرف
درین دو طرف و در هر دو
این است که در هر دو طرف
درین دو طرف و در هر دو
این است که در هر دو طرف
درین دو طرف و در هر دو

دربار گزینا ابدان چو
خوای که هستش دی این
در شیشه کش این گزینا
همیست زغال گزینا
در شیشه کش این گزینا
سکین پرورش بجان
بکشاد زبان جواب گزینا
لای بیجان مجلس خاص
نصرت از خاص

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section of the page, spanning across the top of the main text area.

وان هم کلفت خزان کبود
و این میوه تازه نیم هست
گردند در نصیحتش باز
روشنگر نور دیده خویش
آرامش جان آرمیده
ابرو صد غنیم گوهرت را
اگر ز خیال باز کس تو
دین دهد بسلی که داری
وز پرده چشمه با نهفتن
زین پرده بگوش مالوایت
از جوش هوس کمر اغزیست
هر کار بوقت خود کرد و کرد
کز موی بگوهر کشاید
پریز بر تو رود و آبس
صدیدی تو شود بیاخی خود

یک سو هم آرزو در دست
آن سرو مهر و نو خراست
مادر پدرش خلوت راز
گشتند بجان انس اینش
کامی چشم دل چراغ دیده
کلک در قیام میکرت را
هستم بجان نوازی تو
این شیفته جان دل که دار
دانی نه نزد با نگفتن
زین ابر بقصر ما هواست
ز اینجا که نظر بدل اسیرت
تقدیر که شتر آمد و کرد
دانی قدری شکیب باید
صبر تو تر اگر کشا بس
زین زود گراندگی کنی بر

Handwritten text in the middle section of the page, continuing the poetic or narrative content.

Handwritten text in the right margin, likely a commentary or continuation of the main text.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a footer or concluding remarks.

Handwritten text at the very bottom of the page, likely a signature or additional notes.

نظمی که بکلام دوستان
در بند خود از بار کزاد
در آتش از چو اسکاوه
دادم منی بجای کوه دس
از دوش بر دوش این قفس
۴۰

نظمی که بکلام دوستان
در بند خود از بار کزاد
در آتش از چو اسکاوه
دادم منی بجای کوه دس
از دوش بر دوش این قفس
۴۰

<p>نگاه ز جانب سر اندیپ مرغان ز قرار پر کشاده در سخن چمن چو گل فتاوند از جرت این شکفته پالان مرغان خسته در بهم وزیر نل گفت بیزنگ غلامی مرغان حیران گین که بار زان نیز پران گسته پیوند صیاد که صیدا و هوس کرد ز دگر م تر تشبیف نفس را یکچند زنده و ناله زار شد مرغ عاشق نوا ساز گای سوخته جان دل بناگاه بالم قفسی است سخت ناساز ناو تو و دو نوا سیر جانیم</p>	<p>کز خلد برین گلش بر طویب زین پروبال بر کشاده مرغی که طبلان کشا دند مرغان خیال مست نالان صد رنگ چو طائران تصویر تا بر سرشان بگند و آینه کردند بال بخت پروان مرغی زیان فتا و در بند از دام گرفت و دقش کرد آورد به پیش نل قفس را کردند بهم دو نو گرفتار چون کودک نو سخن هم آواز مرغ تو اسیر سبب بر دام تو در قفسم چه می کنی باز مرغان گسته آشیانیم</p>
--	---

نظمی که بکلام دوستان
در بند خود از بار کزاد
در آتش از چو اسکاوه
دادم منی بجای کوه دس
از دوش بر دوش این قفس
۴۰

نظمی که بکلام دوستان
در بند خود از بار کزاد
در آتش از چو اسکاوه
دادم منی بجای کوه دس
از دوش بر دوش این قفس
۴۰

[illegible]

سرخی بشکوه های بادام
این اول نو نهان
چشمیت که غمزه ز کست دم
قدرت که جلوه فتیه ز کست
با غمزه کدام براندازد
مسیار و دلفریز چو سنبل
توین ستاره سوز چو
۷۲

و از هم بهوای تو بهاران
 انداخته ساقیتم به فضل
 تا بوی تو رفت و در دماغم
 موجی شده ام ز ناتوانی
 لیکن خیال روبرویم
 بر خنجر بهر جهان خیالیست
 خود گو تو بخیا ل چون شکویم
 آنکس که زرد و دل سخن گفت
 فی عشق شناسم و نه عاش
 در دست مرا نشا ط پرورد
 عشقم که نصیب است نورس
 این شعله که در غم از کجا است
 زین گونه که سوخته بصد سوز
 این شمع و زو شبی که میگذرم
 بی وصل تو زندگانیم چیست

آتش همین شراره باران
 در درو ی همیشه پلا نل
 از بوی همین بود و غم
 مو بر تن من کند گرا ست
 و جنبش شوق مو بهویم
 و ز خواب خیال با مثالیست
 خود را بخیا ل چون فریهم
 وصل تو دوای درد من گفت
 فی طرح فراق و نی وصل
 گویند که عشق تست آن در
 نامش نشینده بودم و کس
 کند هر بن هو ی من بلا فاست
 گویند تو بودی آتش افروز
 از عمر چگونه بر شمر ام
 صد خنده مرگ چنین نیست

این اول نوینهای بادام
تغذیه شکوفه دراز خوش است
گفتم که چشم زنده هم آب
و چشم خوش بخورید و هم آب
گفتم که بود کف زرد و هم
گفتم که غدا غم بخورم
گفتم که غم از بیدار

[illegible][illegible][illegible][illegible]

زان پیش که شمع گل فروزد
لبا تو رسیده بر چرخم
بر باد تو فرق بیت شکستم
زین پیش اگر نگردم چو شمع
از صبر دل و خود گذشتم
عشق تو ز خودم ر بود دریا
دریاب که دوم از جگر خفت
دریاب که خاک غر و خوفم
دریاب که شعله های آهم
گل در کف و خار در جگر چید
عمر بسیت که انتظار بدم
الکون که شد من عشق بید
آن صبر که بود همچو منام
آبی که فرو دی آبر و بیم
بادی که بهار دشت جانم

چو وانه چند لبیب سوزد
بوئی تو زدند بر دمانم
ز نار پستش تو بستم
بودم ز شکوه حسن خاموش
بگذر که دیگر ز خود گذشتم
دریاب مر و ز رود دریاب
وز هرین که شعله بر خاست
آتش بدیغ زو جنو غم
آتش که کرد بارگاهم
صندل هبلیغ و درد چید
صبری و دلی بکار بدم
نی صبر بجای ماند و نی دل
ترافت عنان با متحانم
شد سنگ فتاد به بوم
شد صرصر و لرزه خزانم

بانی شکستی از بارگاه
سوزم پیش که شمع گل فروزد
آن آب که به لبیب سوزد
آن بار که به لبیب سوزد

زب تشنه خون از دست ختم
دریاب که برین زب تشنه
دریاب که برین زب تشنه
دریاب که برین زب تشنه

بجز آن که منم سبای غم نیست
دل غم شد خاک و کیم نیست
دل غم شد خاک و کیم نیست
دل غم شد خاک و کیم نیست

تو دریاب که زب تشنه
تو دریاب که زب تشنه
تو دریاب که زب تشنه
تو دریاب که زب تشنه

باز تو زب تشنه
باز تو زب تشنه
باز تو زب تشنه
باز تو زب تشنه

سین پشیمان خوشحال
 میا و زنان با تشنگی
 زان کلام که از لبش می‌خفت
 زان کلام که از لبش می‌خفت
 زان کلام که از لبش می‌خفت
 زان کلام که از لبش می‌خفت

جادوی فسق و گریه بان
 کان مرغ که داشت نامه را
 او نامه عشق بسته بر بال
 پیچیده در هوس شتابان
 که زان که ز نامه ام گرانبار
 مرغان و گریه بند پرواز
 چون برق هوا نورد گشته
 بر قصر دین سید مرست
 کاندازه بگیرد آن حرم را
 در راحت باغ و بهشتش
 آمد پروبال سست کرد
 بشکفت چو گل زنگی پیش
 مرغان همه بهر شش امان
 هر دم خراشته در آید
 ناکه ز دین خروش بر جات

زمین گونه و و فتنه داد پوز
 چون طائر شوق کرد پرواز
 صد قافله آرزو ز در بال
 هم کوه نوشت و هم میان
 از خلیش مال بگسلد تار
 هم جلوه و هم تگ و هم آواز
 چون صاعقه نیز گز گشته
 نختی بکنار با هم نشست
 در دور نظر کند صنم را
 و گلشن و صافین پدش
 خود را بنظراره چست کرده
 بر سر نشسته رو بر ویش
 پیرا بکشته همه چو دامان
 کانداز نظر دین و آید
 گفتی ز بهشت جوش بر جات

این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت

همین گوش می‌شنید
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت

من می‌خواهم در این دنیا
 من می‌خواهم در این دنیا
 من می‌خواهم در این دنیا
 من می‌خواهم در این دنیا
 من می‌خواهم در این دنیا
 من می‌خواهم در این دنیا

این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت
 این کلام که از لبش می‌خفت

وَمِنْهُمْ مَنْ يَخُفُّهُمْ فِتْنَةُ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَةِ وَقَالُوا لَوْلَا قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ قُلِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ لِيُخَذَّ عَذَابُ الْفَاسِقِينَ

از دل ناله تابستان
بر سر طریقی بسوی کمال
دید آن خط و پی شکرش
طیای چون گشته بود از اندام
۷۶

[illegible][illegible]

کتابخانه ملی ایران - تهران

گوش هم بر نسانه در من
زندان پرست خانه من
دیوانه همه ترانه در من
آه نفس جنون میزد
شون تو ز مهر رنگ دارد
دیوار دورم به تنگ آمد
از هر طرف آشنا پیوندم

هم ما در و هم پدر سیراد حسرت کده ایست خاندن آتش زده عشق در بهارم آتشکده کمر سینه در من هستم بخیا دلش بردوش چون شعله شاره ام سپند تار و زبر آتشم ز متاب در بسته بخانه ام سیر روز دیوار دورم بخجک برخت از بستر گل رسیده خواهم خون میکید از گل جنو غم هر سوی ز گیسوم به پرواز کز شوق تو ام گسست زنجیر کز خور و گداز شمع سر سوخت من خود نمکم بسند ز خویش	هر من بهزار جان ناشاد از ناله عاشقانه در من گل کرد و جنون بر دزگارم افروخت بلا کیسه در من با وصل تو گزینم هم آغوش زین شعله غم که سر بلندست هر شب ز غمت بصدت تا هر روز بجان حسرت اندوخت تا عیش ز خانه تنگ برخت بر خانه نشاند اضطرابم لب تشنه بود چمن بخوغم هر دم بهوای تست و مساز گر طره سیختم چه تدبیر موکندن من مبین بدین روی من گفن نگارم بسند ز ریش
--	--

من برونه ترانه در من
آه نفس جنون میزد
شون تو ز مهر رنگ دارد
دیوار دورم به تنگ آمد
از هر طرف آشنا پیوندم

بجای نشان زبیر خندم
فروغی خجسته و کشت بایت
سرد طوبه سینه کشته بایت
آکنده به بایان شامیل
چرخ بکشد زخم حاکم
من برونه ترانه در من

شعله
ایضاً با خطی دیگر
افزون دار و دوار
من برونه ترانه در من
آه نفس جنون میزد
شون تو ز مهر رنگ دارد
دیوار دورم به تنگ آمد
از هر طرف آشنا پیوندم

من برونه ترانه در من
آه نفس جنون میزد
شون تو ز مهر رنگ دارد
دیوار دورم به تنگ آمد
از هر طرف آشنا پیوندم

زندادان بایست با این آن
شاید در وقت با این آن
باید با این آن
باید با این آن

تو دلیده کشاید لب بایان
مخراش دل بلا کشم را
جانا تو کجا و آتشین دل
رحم آرجان بیدل بچش
عشق تو رسید روبرویم
عشق تو که جان من تن او
و عشق دولت صبتو تا چند
دانی که در عشق دستانهاست
من خود ز غمت دست منم
نخاست ز ساحل تو پیرین
در سن من و تو هر دو و تو خیر
در یک پیکر باغ و نقش دیو آ
هر جا که نمود جلوه شاد
ای مخل بن تو دیر پیوند
ما و تو دو در بحر ز اویم

چشم تو بگریه نیست شایان
از منبه بکا و آتش را
این شعله به بیدلان فروان
گنذار غزال بسجیل خویش
شوق تو کشید موبوم
در هر بن بشوین اوست
این با دو و منون و دوین
در دهر ز عاشقان نشانه است
بوی شکسته مست منم
من تشنه لب و تو بحر لب
با هم تو دو و شاخ گل دلاور
سازند قمرین بیدار
همسایه خوشست سحر آزاد
شمشاد تو بی قیرنه چند
دو خست آسمان تراویم

نوشته است که این شعر را در کتاب...

از خنده بر لبش نوحه ای
زان آخر غزل خویش
زان حال حال خویش
و زینت جو مال خویش

نوشته و در سال گرام گرم
زان با ده که بر نشانی
دیباچه عشق و شوق
چون مرغ بنی ساندانه

این شعر را در کتاب...
نوشته است که این شعر را در کتاب...
نوشته است که این شعر را در کتاب...

این نامه که از دست...
نوشته است که این نامه که از دست...

این شعر را در کتاب...
نوشته است که این شعر را در کتاب...

۸۰
 کوهن گزین برین برین
 دیروزه در رسم برین
 کین است دران شنیدنیان
 کوهن تخت مرده گویان
 کوهن بادریام نویداران
 کوهن بگوش گلزاران
 درمید بقرین پیش
 بوندستان قرین پیش
 کاهن کس زرد و
 کوهن بگوش گلزاران

[illegible][illegible]

معشوق چشم خود گزین
در عرصه سوالیستان
دل از خیال گلستان کرد
عشقه که چنین کند جان نیست
این عشق خوش است دهان
کتر بود این سر و رخ دیدار
گر دگر می چشم نیز نگ

دانه گاه عشق آرمیدن
دانه گاه عیان دست این
زین به چه بود اگر توان کرد
با او همه عمر میتوان نیست
از پروگیاں پرده ناز
در چشم درید های باز
گله است بیخ عشق زنگ

مشا طکی نسیم عاتق با حین
نمودن و جنبیدن موکب
دست مراد و آغوش عروس
چون از دم باد نو بهار

هر دست صبا گاه استند
دوران بهار زنگ بود
گل کرده بهار عشوه سبزان
سیراب هوا میخیزد انا
گل بهر شعله زده عمار
پیرایه نو بهار بستند
گل بهر دست آرزو
جوشید دماغ عشقبازان
دوران چو مزاج ل توانا

از گاه به گاه
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

دانه گاه عشق آرمیدن
دانه گاه عیان دست این
زین به چه بود اگر توان کرد
با او همه عمر میتوان نیست
از پروگیاں پرده ناز
در چشم درید های باز
گله است بیخ عشق زنگ

دانه گاه عشق آرمیدن
دانه گاه عیان دست این
زین به چه بود اگر توان کرد
با او همه عمر میتوان نیست
از پروگیاں پرده ناز
در چشم درید های باز
گله است بیخ عشق زنگ

از گاه به گاه
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

دانه گاه عشق آرمیدن
دانه گاه عیان دست این
زین به چه بود اگر توان کرد
با او همه عمر میتوان نیست
از پروگیاں پرده ناز
در چشم درید های باز
گله است بیخ عشق زنگ

دانه گاه عشق آرمیدن
دانه گاه عیان دست این
زین به چه بود اگر توان کرد
با او همه عمر میتوان نیست
از پروگیاں پرده ناز
در چشم درید های باز
گله است بیخ عشق زنگ

پس در ده بعد از آنکه به میان
آن شست که هر روز
ازین بود و در شستید و چوید
ازین بود و در شستید و چوید

چون برینان به میان
نیل ز گلوشده ناتوس
سجای نبفشه و شش و دوش
کاینخانه زنند جامه در نیل
ز ویل بمرمه شاخ سنبل
برسون و زبان زبان بند
مستانه هوا شکست سینا
بهر مرغ چین کشاوه فریاد
از صیوه باغ و پیره مستش
از خرد ز زر گزیده کاین
بباغ هم گرم بر کشیده
کاورد فلک بر روزگار
آست جهان نوع و سی
سحر از گل هوس چین کرد
در سایه سرو گل خزان

مرغان چمن بگشته رانی
ز آشکده باغ بروند امس
چون در گلاله جوش در چش
بروزد نقشه را به خیل
در دیده و روی چشم بیل
آب از لب جوی لغمه پیوند
از شبنم و تر چشم بپایا
سرگوشی گل را به چشمش
بگرش که بخواب چشمش
به مازده عروس گل بهالین
گل برده تر بر کشته سعید
در مطلع این چنین بهار
نیل آن فلکش خجاک بود سی
آهنگ رولد و کن کمر
شد ساز بهار واده سالان

پیرودده بعد بهار تا راج
آن نشست که صد چمن و گلستان
خوشن خرمین زعفران و انار
پوشش زمین بهر از خندان
میکو دو ماغ عیش خندان
از صندل و بوی خوش بستان
وز بستان و بوی خوش بستان
اکسون پند رنگ رنگ

سختی و تنگ و تنگ و تنگ
صد و صد و صد و صد
صد و صد و صد و صد
از فضل و شکر و سپاس و سپاس
و در خط و در خط و در خط
از دست و پا و دست و پا

[illegible]

درباره امر
مفتی بزرگ و در
نشینان بود و در
کتابخانه ای که
در آنجا بود

۶۲

آوازه نل شنید یک چند
در بهلولی نل ستاده چند
دانشته امید گاه پیوند
گشتند باز روی شتاق
جادو گمان لبش خورده گام
خود را گرفته و طلب بست
بر لوبی دمن ستاده بست
نگذاشت ز بسکه زدنسون
در جلوه سن بجان بقیاب
سپسخت که واهی پن کمن
دیوانه شدم درین لیر خجام
حیرانم از این طلسم و نیرنگ
یارب در این طلسم کجای
ناگاه کشته و پرده راز
کای مه شناس شتری را

کشت ز این هن گرفت پیوند
از صورت او خیال بسبک
کام فر شود و در بسته بران
هنگامه فرو زخیل عشاق
در بهلولی نل گرفته آرام
در صورت نل برآمده است
دریای دمن قناده اژده
در سپهر موم و پری فرق
ریو پریش کمره سیاه
فرقی نه زد دست تا بدشن
به فرق ستاره بشکنم جام
ای بخت فزون بشنیدم گنگ
نیرنگ طلسم خانه نهام
شدنیر غیب پر تو انداز
کاینجا شناسان و دهر پری را

از سوزش لب و سبب
چون که در دهن نظار
خون آمد و دل چو باد
باغچه و درخت و درخت
در دست چایل
در پای کشت و سبب
چون در دهن بران

باز در دهن چایل
عجبون به سارایندیم
از دهنه چایل
دست نظاره بی می
هم از گنگ
مستان دهن
رفتند به پرد
در حلقه بید
باز در دهن چایل
عجبون به سارایندیم
از دهنه چایل
دست نظاره بی می
هم از گنگ
مستان دهن
رفتند به پرد
در حلقه بید

کدامش شادمانی
در جلوه آه بگو
باز در دهن چایل
عجبون به سارایندیم
از دهنه چایل
دست نظاره بی می
هم از گنگ
مستان دهن
رفتند به پرد
در حلقه بید
باز در دهن چایل
عجبون به سارایندیم
از دهنه چایل
دست نظاره بی می
هم از گنگ
مستان دهن
رفتند به پرد
در حلقه بید

زبان خوشتر
دادند دست
گشتند بجام
زبان خوشتر
دادند دست
گشتند بجام

در قتل هر کس که در قتل او کشته شود و در قتل او کشته شود و در قتل او کشته شود

۱۶
کشتند جلوه بای گشت
ایست ایست ایست ایست

در قتل هر کس که در قتل او کشته شود و در قتل او کشته شود و در قتل او کشته شود

از دست هر یک که در دست او کشته شود و در دست او کشته شود و در دست او کشته شود

ابر و نزار عشوه او بخت
میست دوزخ به مهر یا
ابر و ننگه پیاله دمی
هم ساقی هم شراب هم جام
وز رشک پیاله آب می شد
می غرق بخون خوشی مسکیت
تا آنکه نماند شیشه و لتنگ
کردند دل قریب خاله
خود عشق به بین دوستی و
خود فتنه کند دراز دوستی
شد پرده نشین پرده راز
بیکران هوس عنای گسل شد
گلده شده صد ستاره بروش
کردند دو غنچه بوسه باز
گلبرگ حیا ز پیش بر جات

شرکان نزار غنچه ای بخت
بخت دودل بکار
شد دود و آرزو میایی
عشق است باز زخمی کام
بی می او خرد خراب میشد
مستی بخاره پیش گشت
عشرت به پیاله نیز در چنگ
مستانه به عشق لا ابا له
بر عشق فرو دوستی
جانی که بچو شد این دوست
تا آنکه حجاب از زو ساز
تو را که آب دوست دل شد
تا همی بجا شد هم آغوش
یکچند در آن کشته ساز
نخ می جو نظر ز خویش بر رخ

از دست هر یک که در دست او کشته شود و در دست او کشته شود و در دست او کشته شود

از دست هر یک که در دست او کشته شود و در دست او کشته شود و در دست او کشته شود

از دست هر یک که در دست او کشته شود و در دست او کشته شود و در دست او کشته شود

از دست هر یک که در دست او کشته شود و در دست او کشته شود و در دست او کشته شود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در بیان حال و سبب
تألیف این کتاب
و بیان حال و سبب
تألیف این کتاب

در بیان حال و سبب
تألیف این کتاب
و بیان حال و سبب
تألیف این کتاب

میکند نشاط خفته بیدار
چون چشم شکریه لبان کافکار
بر تارک عشرت زمانه
رفته دو گن پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشاوند
آینه صبح عالم افروز
بر خاست صبا سحر چوستان
چون صبح نسیم دوش برونش
ریحان تران نگار بستند
زبان شهر خنجر بر کشیدند
بودند شگفته وز گاران
غمهای جهان بسینه رفته
در جلوه بخت کامرانان
پیوسته بهم چو شیشه جام
رازند ز بخت کار و نهان

ناخن زنی بر شمشیر تار
آموده بخت و مضر بادام
میر خیت کمره تا کمره
خفته دو غنچه لب بلبست
از باد در چمن کشاوند
همود رخ از در حیره وز
در غنچه شکافی گلستان
بر خاست سمن گل هم آغوش
گل از عرق بهار شستند
موکب سی تخم کشیدند
چون سرو سمن بنو بهاران
مشیار شسته مست خفته
بر ز فیک استین نشان
بر خاست نشان دماغ ایام
انند بد هر دو ستارها

این کتاب را
تألیف کرده
است
و این کتاب را
تألیف کرده
است

در بیان حال و سبب
تألیف این کتاب
و بیان حال و سبب
تألیف این کتاب

۸۶
معمولاً در این زمان که مردم به کارهای خود مشغولند و در وقت نماز هم بیخود می‌روند و بعد از آنکه نماز را تمام کردند باز به کارهای خود مشغول می‌شوند و هیچوقت فکر نمی‌کنند که اگر خداوند بخواهد همه چیز را در یک لحظه نابود کند و آنها را در جهنم انداخته و با آنها عذاب کند.

ز دشتله ریحدم جرخش
عشقش مجنون گرفت پروند
چو جام شعلدان سرش گشت
خشک بدماغ موبهورفت
ز ولید گیس بموی در شر
افکنده نمک بباده ساقی
سرشته ز اقطام افتاد
طبع از ره اعتدال گشت
وز ساغرمه غبار بر ساق
می ریخت ز آنگبید راه
هنگامه بارگاه بشکست
گرفتند بسے سفوف و حجون
جستند علاج او بجلاب
بر فرق بسوزند و خش
بر تارکش این گل جنون زد

چو شید ز بس جزون بخش
عقلش امنون عشق شیدا
از آب م سو گداز گشت
زان بازه بهار رنگ بوخت
آشفته بجزی در شد
زان شعله تنه نماند باقی
ساز نظر از مقام افتاد
والا خروشن حال گشت
وود از گل نو بهار برخاست
ز دجوش فلک کیبند او
زین سنگ فرق ماه گشت
سودند و ای کوه دما یون
یکچند و گدازین تپ تاب
زین هم چو نیافت تن غرض
عشقه که ز پیش ابد فنون

دزدان یکمین خانہ بی بی یس
گفت ای گل باغ شاد کامی
فوخندہ برادر گو اسے
تہنہ نشین کہ چو چکاے

میں نے اپنے دوستوں سے کہا کہ میں
بیشکین نفسی بیمار ہوں
ایک اور بیمار کو بھی جاننے
دل تنگ ہو گیا۔ اس کے بعد
میں نے ایک بار یہ خبر سنی
کہ ایک شخص کا

[illegible]

و نیست و باغ و گلستان
 نه تکیه دل نه خندان
 بر دیو در چاکلش
 همی گم گم رویش
 و ز زینب تو ای پند
 چو کجای رخ نهان
 هم از عجبم

این خلص خوشنوع و درین صبح
چشمه کبک بگردش کعب
مثل آن ز جنون نزار گشته
بلع بقمار یافت مایل
گفت ای تحریر بازی من
تا تو دو مرغ یک بهایم
دانم که چون توئی درین باغ
بر نعل قمارخانه وصل
چون گوهر دوستی بدست
وانگ زنی قمار باز
بنشست در خزانه کبک شود
او سارده دل تحریر پر کار
بنشست نعل بر او زمین
چون نقش مراد دید باز
کین قرعه بجام بود گردان

تا از پی عشرتی کنی خسر
در دفع ملال پیش کن لعب
دیوانه و صد بهار گشته
افتاد بورطهای باطل
پرورده بدل نوازی من
ما و تو دو شریک شکایم
دل شغلدم بالبه و لاغ
صد گنج باز و دهم نسل
گو گنج زر جهان و از دست
گسترده بساط فتنه ساز
راهی به قمار خانه بکشد
او خفته دماغ فتنه بیدار
در آخت حریف دادا و دل
نیل شد بفریب فتنه مغرور
بفشش مراد جام گردان

تعالیٰ مثال توحید است
چون که روزیال و گنج دریا
بر ملک قنار و بخت کار
صدای از تاز و صفتش کار
کان هم از غیب از کشتن بود
بر تو نظاره دیده در کن
فرنگ نامنه از نظر کن
هر چند که رسم فراریش داد
فراریش داد

[illegible]

آه سواد دل بیوقت و دست
کار و کمال و کمال و کمال
ما قولم درخت آلود
نخل از ترب برتر اول بار
ما از دست داد
تو قهر و خشم و تاب
نیزش ای کاشیکه در تاب
ما از دست نغمه ای که گان
بیا که زنده کاسه ای که
خنده ای که چون لاله
نخل از ترب برتر اول بار

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

۹۰

Handwritten text in the upper right margin, continuing the narrative or providing commentary.

دیدند چو دست فتنه بالا
گفتند از آن می و خمارش
بیرون نشد این خط از سرش
وین قرعه قضا بنام آورد
پندزدش همه صنون بود
در گردش قرعهای افلاک
طوفان بلا و عشم برآمد
شالسته حسن و صفون نیست
برنشد برادرش صلا داد
کین باو یه گردنا مراد
تنها سپرد و ره بسیاران
دیوانه بدشت سازگار
فریاد برآمد از دل و دهر
با او نگذشتند کس را
هم جلوه سر و رخسار نه

کامل خروان صدر دالا
گردند ملاست از قمارش
این نقش حج بود سر و شمش
این سنگ فلک بجام آورد
چون سوخته لعل جنون بود
نمودند نظاره سنج چالاک
چو از شوق جنون بهم برآمد
عشقه که مال و جنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا و
گردند بشهر و کوینا و
زمین ملک و دان و رشتان
دیوانگی بشهر یار هست
فریاد و گریان برآید از شهر
بشنیدند پیشه پیشه
کس هم غرض از جز و من نه

Handwritten text in the middle right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in the lower right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

از آفتاب آن بهار خندان
از جلوه آن برهنه پایان
و طمان قصب طرب بخون زد
ایام مکنیزش کمر بست
و عین بهار چشمه افروز
روز شمع سیه از کین برآید
از خانه او نهال چون ست
هم خاک بخور دازد و شیش
بشکفت شکوفه بجا

آنگشت گزین گل به ناز
مردم بهشت دست جهان
قرآبه شیس و از گون زد
دل را کمرش طابکست
دشمن خجسته لاله پشرد
کز شب مالم تشین برآمد
و تارک او گل خون ست
هم آب ببرد از زویش
گل کرده بهار زندگانی

انداختن فلان امیرین ابر مرغ و پرواز کردن
مرغ باوم امیرین ماندن او در این شت عریان

دوران که بصد طلسم سبیت
از برده این طلسم خانه
آیخت زنگهای نه خم

ور پروده او نه را بازیت
صد نگ بر آورد زمانه
آمینش رنگ و ست سرگم

ای صفا خنده به کمر و شمشیر
تند گزین کمرک به سحر و جادو
صدیق با یقین که چون یو
بدر خیزد از سر زان

بیاورد که در گشت مجنون
جز یک کرم روی پینه تابش
آن بستر گل نداشت
و آن خواب گران بخفتن
خردش که گیر دانه نام

ای صفا خنده به کمر و شمشیر
تند گزین کمرک به سحر و جادو
صدیق با یقین که چون یو
بدر خیزد از سر زان
بیاورد که در گشت مجنون
جز یک کرم روی پینه تابش
آن بستر گل نداشت
و آن خواب گران بخفتن
خردش که گیر دانه نام
از نمانده های دود مردم
از نمانده های دود مردم
از نمانده های دود مردم

از نمانده های دود مردم
از نمانده های دود مردم
از نمانده های دود مردم

[illegible]

کمر و عدم از وجود بر سخت
 و دو از دل صبح دم بر آید
 تقصیر جگر فتاده خاک
 با این غم و غصه چون آن یونیت
 بر جابری فتاد و شمش
 بر نقش نگار بال بر دشت
 بر آتش خود کباب گشت
 چسبن مرغ آتشین بال
 کان مانده در خور خورشید
 وز تن یکشید پیرهن را
 بر مرغ فلک همچو دشت
 تل مانده خصل بر بنه اندام
 افشانند فوای تر ز شکار
 پیوده چه دشمنی بمن بود
 از پیرهنی بسا و دلنگ

از آتش معده دود بر سفت
چون روز سوم ز غم بر آید
ناگاه دین غم شغ ناک
فک گفت بصد جنون تو نیست
چون جوشن دازد رویش
مرغی که فریب حد نظر است
مرغی که باضطراب گشت
بر داده بحر ص تیز خیال
شد گرم و بسو مرغ بشت
تا مرغ رساند خوشتین را
تا شخته شود امیدش
ناگه بپرید مرغ بادام
بر دواز گرفت مرغ عیار
کای سوخته بخت این چمن بود
انجی هن عقل داد از جنگ

این روز کسیا که کس بیند
بم باد سموم شد شفا
مردود بر آمد از هنر
بم باد سموم شد شفا
مردود بر آمد از هنر
بم باد سموم شد شفا
مردود بر آمد از هنر

[illegible][illegible]

چون بود بفضل دی فزوده
آنکه هزار دردناک
برآید فشانده جسم غلک
پوچند که چشم زده سیاهی
فل چشم توی برود و در کمال
آنست حیات مرغ زبانی
جان نوزشان در آمد از آن
بودند بیک هفته در آب

ماه طربش در ابرمانده
صبر و خروش زکارمانده
چون چشمه خشک مانده و زبا
بر رزم جمل دیگرشته
اشکی نگذازد دل جگرگون
برکت بنه این دو لبست سیم
چشمی ترازین خشک جان کن
در شعله کشم زبرکت آن نه
آنو ده صد غبار رفته
تن را چو دل از غبارشته
پیش تو رسیدم اینک اینک
و آن سمیت آن دویم تن بر
جان در تن شان نو برآمد
دیدند بخوش تازه جانی
رفتند سبک خرام در رو

آشفته دهن ز صبرمانده
جان ووش از قرارمانده
چشمش ز سرشک یزنی آ
فل هم حیات سیرشته
آخشی لاله غرق دخن
گفت ای زامید مانده دیم
از هر مزه و جله روان کن
در و دوشوی و بر کران نه
من نیز برود بار رستم
وست از لب جو شامشته
خود را کشیدم اینک اینک
فل وقت شکیب از این بر
چون یکد و نفس از این بر
درایت بوی گل روانی
آوردند برین خشک پدید رود

چون بود بفضل دی فزوده
آنکه هزار دردناک
برآید فشانده جسم غلک
پوچند که چشم زده سیاهی
فل چشم توی برود و در کمال
آنست حیات مرغ زبانی
جان نوزشان در آمد از آن
بودند بیک هفته در آب

شعر اول
ما که ای دل زان
که از این دل زان
چون بود بفضل دی فزوده
آنکه هزار دردناک
برآید فشانده جسم غلک
پوچند که چشم زده سیاهی
فل چشم توی برود و در کمال
آنست حیات مرغ زبانی
جان نوزشان در آمد از آن
بودند بیک هفته در آب

چون بود بفضل دی فزوده
آنکه هزار دردناک
برآید فشانده جسم غلک
پوچند که چشم زده سیاهی
فل چشم توی برود و در کمال
آنست حیات مرغ زبانی
جان نوزشان در آمد از آن
بودند بیک هفته در آب

مانند باد و برهنه چنبر
میزد قدس و ناله میکرد
کین برین ز خانه شویم بود
ستاره بنوک آه می سفت
تا آنکه ز گرد راه آسود
روزی به شاطئ گل از شام
میداد سیاه دیده راب
والا نظرش از آن نظر گام
در یافت که این نهال بی آب
شسته است ز رودمان الا
از نام و نشان چنانکه دانه
برگرفت و من حالت خویش
گفت ای تو چراغ دیده من
اقبال کشیده رو بر دم
من قدر ترا نکو شناختم

طهران بشتافت با منی چند
 پیکان جگر حواله میکرد
 وین شب سیاه روزیم نو
 ز فتنه شب باه می گفت
 وز تخت گاه سیاه آسود
 بر کرد سر از در چرخ کاخ
 میکرد نظار آتشین با
 بر روی وین قنادانگاه
 در گریه ستاره نظر تاب
 بر خواند ز خاک ره به بالا
 پرسید ز وی دلبر من
 در پنج ره ملالت خویش
 دای گلشن و نرسیده من
 کافاد ترا گذر بسویم
 سیاهی تو موبهوشنا تم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و سپاه قام شدند
و بولاس استن
بهرین دور
افسانه طراز کند

کاش که این خون را
در دهن من می‌ریختی

[illegible]

از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت

یاباز کار خود شبمان
وز ناله بسینه تیغ میخورد
فریاد کنان بخوش میگفت
وین مفر که سوخت در سرن
زین گونه که دید روز بدر
خرمن نه و آتش خم بر من
باطالع و از گون چه سازم
وین خاک که کرد بر سر من
دارم گنه و گناه من نیست
بشگفت گل ستاره من
عذرتی گناه خود را
بنمود شفق چو کوه آتش
آتش سیاهی شب افتاد
چون ابر سیاه بر آید ز کوه
میرفت صدای او بر سنگ

همچون دل خوشیست چنان
از دیده و دل در بیخ میخورد
بر خاک بجانش میگفت
کین دل که گداخت در برن
از خویش جدا که کرد خود را
کوه سوخت که کنه نجر من
ای واک باین جنون سپارم
این فال که زد با خرمن
سودا گذشت از این نیست
گر کرد بصر چاره من
بروشته سنگ راه خود را
چون وز دگر آن بلاش
صد برق بگشت کوکب افتاد
نل سوخته گشت برق آند
میزوز جنون سری بر سنگ

بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت
از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت

از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت
از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت

از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت
از آتش آتشین صندل
بر خاکش چو پایک ششالی
کاش ز نقش کباب بر سر
کنز دور ز نقش کباب
یکدست میزدند بر سر
ایاد چون سرش میگریخت

نیل شد بدرونه بلا کش
گفتا تو بزرگ از دهل
آن بازو فتنه شد یکشت
از آتش از دهل بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز کی که شمار تاده
نیل بس که جنون از دهل شد
بگرفت شمار کار او را
وس چون بگذشت بر بار
دار و بزبان هندوی بگو
مسکین شمعان خود نظر کرد
غافل که ز اختیار بیرود
دل سوخته حال خود تریه
بنمود سیاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

کان و دود برون کشد کشت
اندر کف دست چون در
تا آنکه تنش گرفت و شست
گفت ز بلا بلا بر آورد
آمد بسنسون و نیزنگ
و آنگاه مرا گذارد در ره
در بند شمر دن عدد شد
بر بست گره شمار او را
افعی بگوید ناگهانش
دس هم ده و هم مگر مفهوم
او کار به معنی او کرد
بمند غمی از شمار برین
تر تا سرخوشین سیه
افتاده بره سیاه مار
خاک تر فقر خود کسیر

بازو فتنه شد یکشت
از آتش از دهل بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز کی که شمار تاده
نیل بس که جنون از دهل شد
بگرفت شمار کار او را
وس چون بگذشت بر بار
دار و بزبان هندوی بگو
مسکین شمعان خود نظر کرد
غافل که ز اختیار بیرود
دل سوخته حال خود تریه
بنمود سیاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

کان و دود برون کشد کشت
اندر کف دست چون در
تا آنکه تنش گرفت و شست
گفت ز بلا بلا بر آورد
آمد بسنسون و نیزنگ
و آنگاه مرا گذارد در ره
در بند شمر دن عدد شد
بر بست گره شمار او را
افعی بگوید ناگهانش
دس هم ده و هم مگر مفهوم
او کار به معنی او کرد
بمند غمی از شمار برین
تر تا سرخوشین سیه
افتاده بره سیاه مار
خاک تر فقر خود کسیر

بازو فتنه شد یکشت
از آتش از دهل بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز کی که شمار تاده
نیل بس که جنون از دهل شد
بگرفت شمار کار او را
وس چون بگذشت بر بار
دار و بزبان هندوی بگو
مسکین شمعان خود نظر کرد
غافل که ز اختیار بیرود
دل سوخته حال خود تریه
بنمود سیاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

بازو فتنه شد یکشت
از آتش از دهل بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز کی که شمار تاده
نیل بس که جنون از دهل شد
بگرفت شمار کار او را
وس چون بگذشت بر بار
دار و بزبان هندوی بگو
مسکین شمعان خود نظر کرد
غافل که ز اختیار بیرود
دل سوخته حال خود تریه
بنمود سیاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

بازو فتنه شد یکشت
از آتش از دهل بر آورد
آن مار بلا شست و جنگ
گفتش ز کی که شمار تاده
نیل بس که جنون از دهل شد
بگرفت شمار کار او را
وس چون بگذشت بر بار
دار و بزبان هندوی بگو
مسکین شمعان خود نظر کرد
غافل که ز اختیار بیرود
دل سوخته حال خود تریه
بنمود سیاه روزگاری
در صبح بر بخت چشمه قیر

چون در فلک گوهر و در
 بهش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نطاره ام کرده
 کان معوه کجا گرفت پراز
 از برهمنان سید و نلس
 سپرده ولایت او
 شد کوکب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر معور
 در سایه قصر شیریار
 مستانه نوای شوق و دوا
 سپید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لا و نه
 دیدار خنجر زبید خوانان
 بر سوزن سرگشته اینوه
 میگرد و نظر بر نطاره

دالان امید او کفر پر
 زو شهر بشهر ده بدو کام
 چشمنی ستاره دم کرده
 وان کبک کجاست جلوه پراز
 زو گرم سوی سیاه کام
 کاسوده ز بس عایت او
 کآمد بحسبیم تخت گاهش
 یا چون آن جان بهر مامور
 آسوده ز رنج ره گذار
 داند رنگ پو نطاره شاد
 تا ابنوای نموشن دور
 نزدیک شدنش نظر کنان
 بر فرق ادب گه نشانان
 سر برده فرو بچسباند
 چشمش برین قنادا گاه

چون در فلک گوهر و در
 بهش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نطاره ام کرده
 کان معوه کجا گرفت پراز
 از برهمنان سید و نلس
 سپرده ولایت او
 شد کوکب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر معور
 در سایه قصر شیریار
 مستانه نوای شوق و دوا
 سپید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لا و نه
 دیدار خنجر زبید خوانان
 بر سوزن سرگشته اینوه
 میگرد و نظر بر نطاره

چون در فلک گوهر و در
 بهش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نطاره ام کرده
 کان معوه کجا گرفت پراز
 از برهمنان سید و نلس
 سپرده ولایت او
 شد کوکب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر معور
 در سایه قصر شیریار
 مستانه نوای شوق و دوا
 سپید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لا و نه
 دیدار خنجر زبید خوانان
 بر سوزن سرگشته اینوه
 میگرد و نظر بر نطاره

چون در فلک گوهر و در
 بهش بهلوی آن گل اندام
 هر یک ز نطاره ام کرده
 کان معوه کجا گرفت پراز
 از برهمنان سید و نلس
 سپرده ولایت او
 شد کوکب بخت شمع پیش
 شهری چو شب سپهر معور
 در سایه قصر شیریار
 مستانه نوای شوق و دوا
 سپید دران سواد پر نو
 جوینده بخوابش لا و نه
 دیدار خنجر زبید خوانان
 بر سوزن سرگشته اینوه
 میگرد و نظر بر نطاره

با نو بگرست خون من هم
بچند لعلش نگه داشت
در یافتن دمن بمهتر بیدر
جان در تن شان نود آمد
تن داد دمن بغرش یوسا
آمد پدر دمن محفل
هم گنج نثار بر دمن شد
اگر که دلی بدوست دریند

سجده ترو تاز شد من هم
تا هوج عرش مه داشت
پای پدر و گنار مادر
گلبنانگ ز شهر و کو بر آمد
دل در غم دوست نامکبیا
بنشست بکام و دیده دل
هم گنج نثار بر دمن شد
اما در و با پدر چه پیوند

بقراری دمن از فراق مل و اوارگی
در تلاش و وسوسه یافتن از و

طلونان بلا کشای عشق
چون جوش زندموج غوغا
که دشت کند بچشم مابلغ
آمد چو دمن بنجاده خویش
جا داد پدر بقصر عیش

سیلاب خرد بای عشق
فی شهر شناسد و نه صحرا
که باغ از و بجان نهد داغ
پیمید و چون ترانه جوش
تا تازه شود ز گل دشت

در این خود مصلحت جستن
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت

در این خود مصلحت جستن
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت

در این خود مصلحت جستن
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت

در این خود مصلحت جستن
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت

در این خود مصلحت جستن
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت
زینکه ز صبر و دل نداشت

۱۱۰
 انسان کے نظامہ رفتہ رفتہ
 کہند مشائخ از خود
 سائنس طبعی از خود
 گویند کہ ما روح
 پرکشیدہ کشایا
 و الحاکم از تنہا
 یک بہرہ افروز
 ہر جا کہ نظامہ رفتہ رفتہ
 و ان انجمنی کہ
 و ان انجمنی کہ
 و ان انجمنی کہ

بستان دیار من خبر گیر
 ز دوست که باو تنم خیزد
 ز آشفته پوشش و آشفته
 مادر به پدر شکافت زار
 برخاست پدر بدل نواز
 سر داد و بر نهان و نهان
 گر آرزوی درویش تابند
 در بیکد ما ترانه گویند
 چشمه و جو یار پریان
 ز آتشکده چو سراغ خوانند
 هر جا که شوند بلبان جمع
 گویند ازین آن نشانهها
 کجاست که بخت خفت دلزد
 و آن قصه یاسان برین
 و آن عقل ز سر برون نهان

[illegible]

کوه بود چنانکه شایع است
 میگفت بشهر کوهستان
 از تاب نظاره دیده تابان
 شب طوف تیان میگردد
 روز اندر شب هرگز
 خجسته صبا سازگار
 شمس

اشعار و نظمیں

بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد
بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد

گل خجیت ز نرگس من ساز صندل ز چر روی مشکاف از سحر پیش طرازیت دارم لی اغوش جگرگون نشست سدیور طابقت وز چرب زبانی آتش الخجیت پیوند دل شکسته من شالبت کار جستجو نیست بر دشتیم ز خاک خوار گرمی شدم از نیر سید در بند امید و بیم مانده در چاره گری دی فروفت و انگاه سراز خیال برگرد یار بود خیال بیمار خود چاره خود نکرد و دانا	شد گوش من ازین فنون و بهیم که یاربین چه ناست آه که درین غمته ماریت که ساخته خوشین دگرگون در کشاکش که جان لببشت حرف زول مشوش آجیت کای بهمن خجسته من و انم چو تو کس خجسته رو بودم اخبار خاکسار از تیه ملائم کشید حیران بدل دو نیم مانده بیچاره بجام آرزو رفت یکچند ره خیال سکر کرد گفتا بکنم بجان افکار بادش و بنیش توانا
--	---

چون باد سه شمال بر گیر
دست یگ سولان زلال بر گیر
رست برین بجوی خفاش
محل کن در درویش
در بار گمش چو باریابی
دست یگ سولان زلال بر گیر
رست برین بجوی خفاش
محل کن در درویش
در بار گمش چو باریابی
دست یگ سولان زلال بر گیر
رست برین بجوی خفاش
محل کن در درویش
در بار گمش چو باریابی

از چشم و دل اشک غم
عنه قهره بر من بجاسد
بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد
بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد

بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد
بیکدم مر باین خراش
دلمان امید خود گران کن
کدام قهره بر من بجاسد
در راه طلب گذار پاسد

مصدق شد که از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته

گویند که تل نرد و فتنه بر رخس و دگر گران فتنه اگر سر و دوش بجلوه چون بن اگر تل بود آن کز و گمانی در بادیه باو یکدم درم ورنه من و کج نامید بشتافت بر من چون سار ستانه سر و دل سریان در یافت مقرمان شرا زان غنچه که تا شکفته بود زین جام طرب بغیش افتاد میجو است ز ابر کام گیرد آهسته طلب نمود دل را گفت ای بخور و بخور و ان پیش توانی رقص بر می تراوان	دارد بخور و آتش فتنه چون باو کند تگ هیون را یک گام ز نذر غرتا شرق این نقش شکر و امتحانی است در مر حله گرم میزند گام گویند بدم بر و سفید اگر بخت بیال عشق پوزان آمد به باط رای رایان حاجا جبریم بار که را برگفت هر آنچه گفتند بود در سینه شاه آتش افتاد پویه ز صبا برام گیرد آن در خرد و جنون شکر ا اندیشه سگال و دیش این دانی ز نسون دیو زلادن
---	--

از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته

از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته

از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته
از آن عهد از آن دل شکسته

این گفت و نجوایشان فرود
 کین آیدش ندانم است
 در فکر خود خیال آوردست
 این گفت و نجوایشان فرود
 کین آیدش ندانم است
 در فکر خود خیال آوردست

آورده قصر دلکش لیش
 برلحد رطب چنانکه دانه
 پرسید که چون رسید ای غی
 در رای جهان چارزوبو
 رای از رخ دل نقاب کشاد
 گز جوشش آرزو بچشم
 با این همه کیدی بنا کام
 جانی که بنش دل آرا
 نمود که چه جانفزست آنجا
 چون نوشگفت شکوفه رازش
 شاهان چو یافت همبند
 خوش خج نیست بزم شاهان
 گفتا قدست مبارکم باد
 بنشین بنشین زمین است
 بر عجله که مرا بنشین

بر اوج سریر داد جایش
 پروخت بچشم میپای
 محل چه زو کشید کی اینجا
 دین راه نوری از چه بر
 شمرنده لب جواب بکشاد
 وز دل کشش تو بر دوشم
 تا چند سخن بنامه نام
 باشند و شاه محفل آرا
 خود بین که چه دلکشا ست آنجا
 آید بنظاره صد بهارش
 گوئی فلک از میان ربانید
 گز عهد بودن طاخوانان
 خاک قدرت تبارکم باد
 جان و خرد و دل تن است
 چه شمر بنشان و نه بنشین

از کلاه نشست هم درین
پیر خست بعد مقدم او
ن آنکه شد آسمان بگاش
شد سایه گزین طرقتش
گردون و دیوایا
گنبد شست بلبلان خط که آ
آورد وین مجرمی کرد
سواران جهان نهان آتش
گرد آمدگان خبر بید
و گشتند گمان شمشیر
و گشتند گمان شمشیر

[illegible]

در اول ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در روز شنبه ۱۰ رجب
 در وقت ظهر
 در مکان
 در حضور
 در وقت
 در مکان
 در حضور

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

ز آنگونه که جام و دستگانی
آن شعله رخاں شمع قدس
در جلوه گمش عنان پیش
شناخته قدرشانی
دل همچو گل شگفتش
بگرفت جدا در آغوش
صلوات دل ز عروش برآ
کاینست نوای بخت راسخ
اینست که دور و دوالت
بر خاک نشانند خواب چشم
بگذاشت بدو دیو سام
گفتای گل خنچه جوانی
چندین مکن اضطراب چنین
در تب که حیوان او پست
بر آئین که آید این نور

شد چرخه کشش بشادمانی
پس گفت برادران خود را
کاشته پیش و شتابند
کردند جلوه نیز پائے
از دیدن شان شگفتش
بشتافت بسوی شان بصدش
از جوش و رنج و ش برشت
بسر و دمن جامد این راز
ایشته که شمع خایده است
اینست که برد آج چشم
در نیل کشید روز گام
مادر بزبان مهر بانه
و کار کن شتاب چنین
من هم نگرم که حال اویت
آتش بچرخ کیت این نور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و من است که در این عالم" and "و من است که در این عالم".

گفتش بکه آمدی ستایان
چون سوخت نفس لیلیات
از ریش ختمهای چون قند
که یونیکار آشنائی
بگذاشتنش چو پای در گل
از جبر وصال آنچه بگذاشت
تا از آن تبسم دلاوین
آخر میان حجاب بر خاست
و عشق دل زبان یکی شد
پیمان وفا و سر گرفتند
از دیده بدیده را گرفتند
تا ندیده بقامت نهالین
بر بستر لاله مست خفتند
کردند چو گل عیش بارین
متاب شکوفه چمن نیز

گفتا که بر یک این بیابان
بروند کلف از عبارت
شده چشم چشم دل آن شد
هر یک کله زار می ز جانی
انده ختنش چو در و در دل
وز فکر و خیال آنچه بگذاشت
کردند بیک و گداز شکر
وز روی و دوی نقاب بخت
تن با تن و جان بجان یکی شد
چون چنبه در شعله در گرفتند
وز سینه بسینه با گرفتند
بر بستر گل زنجیره بالین
انگشت گل فضا گرفتند
صد جلوه کجبه نگارین
سیاره پیاله طرب ریز

نظایر کجاست نبدی شد
اسیر بوسه سینه یار
شمارک نشان کلامی
جنت آمد که در کفشان
دوران به نشانی طبع
ساقی ز نایب طبع
ابجای بوی این دشت
درب کجاست بخت
سایه گلگی و بخت
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل

در چشم عیش می گشتند
عیش چو حیات باد و آفتاب
عیش چو زلال زندگانی
چون غم ابد با سواد
کردند بد و بدستی جلوس
سراسر ایام دوستی
نمی بختند بخت
نمی بختند بخت
نمی بختند بخت

نظایر کجاست نبدی شد
اسیر بوسه سینه یار
شمارک نشان کلامی
جنت آمد که در کفشان
دوران به نشانی طبع
ساقی ز نایب طبع
ابجای بوی این دشت
درب کجاست بخت
سایه گلگی و بخت
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل

نظایر کجاست نبدی شد
اسیر بوسه سینه یار
شمارک نشان کلامی
جنت آمد که در کفشان
دوران به نشانی طبع
ساقی ز نایب طبع
ابجای بوی این دشت
درب کجاست بخت
سایه گلگی و بخت
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل
چشم چو در و در دل

در کلام بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان
از هر چه بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان

مار می به آیین زمانه سوسن نگران چو تیر بستان چو ناله سبب برون کشیدش کش داد و دران کمر یو رلو در برکت آن لباس حلالا وان خلعت آتشین بپیکرد چون شعله زبای تا سر فروخت به شگفت سمن بر و سفیدی روئی بهر چشمه شسته ساقی زهرا جای بر خاست دست آینه زد و دل زانرا شد انجمنه بهر آیین انگشت تحیرش بلب ماند لب ز رفسون غدر خوای اشنا خمت بچشم گستاخ	ناله نمودش از کرانه تزدیک چل رسید چو شان سرتابه دم سپاه دیدش وان سرخا و کسوت درو نمود که بر کشد به بالا نعل دست به سحر و کس کرد از تابش آن خورش بر افروخت سر روز نبشته نا امید می بنمود چو لاله تازه رسته گلپا ننگ رباب و نای بزخا لب سوخت نفس بهر ناله بستند بر روزگار آیین رت برن شنید و محب ماند آمد بحر هم روزگار کای پاینده نفرستد کاخ	نی در طاعت بوم خفته بیهوش در مردمی استان او هم ایک آخر ایک
---	---	--

در کلام بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان
از هر چه بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان

در کلام بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان
از هر چه بلایه لغت
نور کرده دلم بدو لغت
بر خاک نشسته ابرویشان
ش گفت که ای عجز اهلان

بر کفایت برادر کمین را
 کاهی نورد و دیده برادر
 بنگر که ز صلب کیت است
 نقشه بنما بر آستینه
 در رستی و کجی حکم باش
 کج باز شو بفتند ساز
 آن فرعه بود که در کم و گات
 چون بود که شرط است سحر
 نیزم تو بدل چو دست کرد
 پای گهی حجت و جو بر
 زانجا که نصیبه ام بلابود
 نیز نگ زبان و شو بگشت
 در دست من آنچه نیک و بد بود
 قلبت نهند و ز شمار
 بد عاقبت از قلب بازان

چاه و دلی اسم آفرین را
 نقد بر روی عیب را مار
 وز جوهرش کیت ثابت
 تو کعبه فی که کج نشین
 در عرصه رستان علم باش
 رنج کج بشین برست باز
 گنج کش بشیند و گمی است
 وانکه بحر لیت کج نشستی
 صد شمیم تو دوست کرد
 در جیب خرد سری فرو بر
 من از توجه ناظم از قضا بود
 بگذشت هر آنچه بود بگذشت
 فی فی ز قضا خود بخود بود
 برگیز ز نقد خود عیار
 خود را سپهر کن ز تسلیم

و از بدید جبار و بیکبار
 و از بدید جبار و بیکبار
 و از بدید جبار و بیکبار
 و از بدید جبار و بیکبار

از طالع کج
 از طالع کج
 از طالع کج
 از طالع کج

بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت

بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت

بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت

بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت
 بخت بخت

دو هفته از اشدن
کستان اوزگار

زینده حد چمن برودش
برود هر سر آمد آرزو ما
وزن آیه حسن و زکار
مستخ مان بهوشیاری
دوری چو بهار نوجوانی
در موج بهار شد چمن گم
بجوفت جهان نگار دیگر
گنجور سر خزینه بکشاد
شد و من جیب آسمان پر
صد عمر یک نفس گرو کرد
آفاق طراوتی دیگر یافت
هم جو بهر تزل و هوش در بر
گروا زه بخت ملک را

عقدی چو شراب تازه و جوش
افزود به بخت ابرو ما
از شمع عشق نوبهار
آمین جهان به بختیاری
عیش ز شراب دوستگانی
جو شد یزدیس بهار انجم
گل کرد نشاط بار دیگر
ساقی سربگینه بکش
از بسکه فشانید بر جهان
بخت آمد و عهد کند نو کرد
عالم ره و رسم تازه در یافت
هم شاد عشق و سوز در
عمری به نشاط و کامرانی

دست برو خزان برپایه افسردگان
چمن افسردن گلبرگ حیات نل و دمن

از غنای فغان سرودن فغان
مردم برون فغان
کشتند بهر دین و دین
نشینان فغان
دور چشمه چمن
مردم برون فغان
کشتند بهر دین و دین
نشینان فغان
دور چشمه چمن

بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان

از غنای فغان سرودن فغان
مردم برون فغان
کشتند بهر دین و دین
نشینان فغان
دور چشمه چمن
مردم برون فغان
کشتند بهر دین و دین
نشینان فغان
دور چشمه چمن

بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان

بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان
بخت شاد و خندان

شده روح نباتی ازین باغ
 خون در رگ ریشگی افروز
 طبع دمی گدشت بیدگ
 شد سدن لعل کبریا خیز
 در باغ شکسته ازین آب
 دوران بهراج ناتوانان
 هر لاله بیا و خاک سنبه
 زد عهد خزان نفس ستیان
 بگیرت همچو گل ز سر و
 گلهام بنو و در جو ائے
 بی برگ و دخت ماند هر سو
 از غم دل مرغ کرد افکا
 با اینهمه خون که در رگ است
 از برگ نماند جز بخار
 گردید چمن به بلبلان تنگ

بر سینه بر سوخت صد و اح
 سودا بد باغ بلبل افروز
 ز نوخه سر و دشتک چون مرگ
 گل خنده لاله زعفران ریز
 چون گرد خسوف وی مهتاب
 پیران بهار جان گدازان
 هر گل بد باغ غنچه رنگ
 نیلوفر زرد شد گلستان
 شدت نگار لاجورد
 همچون زگر سبزه تان
 چون بر زمین بر مهنه بر جو
 بر سینه غنچه ناخن خار
 گل ایرقان دوید در پوت
 ز سبزه نماند جز خیار
 بشکست ز روی ستان بگ

شده روح نباتی ازین باغ
 خون در رگ ریشگی افروز
 طبع دمی گدشت بیدگ
 شد سدن لعل کبریا خیز
 در باغ شکسته ازین آب
 دوران بهراج ناتوانان
 هر لاله بیا و خاک سنبه
 زد عهد خزان نفس ستیان
 بگیرت همچو گل ز سر و
 گلهام بنو و در جو ائے
 بی برگ و دخت ماند هر سو
 از غم دل مرغ کرد افکا
 با اینهمه خون که در رگ است
 از برگ نماند جز بخار
 گردید چمن به بلبلان تنگ

از سینه بر سوخت صد و اح
 سودا بد باغ بلبل افروز
 ز نوخه سر و دشتک چون مرگ
 گل خنده لاله زعفران ریز
 چون گرد خسوف وی مهتاب
 پیران بهار جان گدازان
 هر گل بد باغ غنچه رنگ
 نیلوفر زرد شد گلستان
 شدت نگار لاجورد
 همچون زگر سبزه تان
 چون بر زمین بر مهنه بر جو
 بر سینه غنچه ناخن خار
 گل ایرقان دوید در پوت
 ز سبزه نماند جز خیار
 بشکست ز روی ستان بگ

تظالم کن این شست چمن
 شادمانش کن این دامن
 در هم نشسته کن این دامن
 بفرق چمن نگر این دامن
 در شاخ نال برگ برین
 از سو که بوری و هم نید
 از شاخ نال برگ برین
 از سو که بوری و هم نید

شده روح نباتی ازین باغ
 خون در رگ ریشگی افروز
 طبع دمی گدشت بیدگ
 شد سدن لعل کبریا خیز
 در باغ شکسته ازین آب
 دوران بهراج ناتوانان
 هر لاله بیا و خاک سنبه
 زد عهد خزان نفس ستیان
 بگیرت همچو گل ز سر و
 گلهام بنو و در جو ائے
 بی برگ و دخت ماند هر سو
 از غم دل مرغ کرد افکا
 با اینهمه خون که در رگ است
 از برگ نماند جز بخار
 گردید چمن به بلبلان تنگ

ماخذ شانه
 چون فافه غنچه بلبلان
 باغ شادی عهد سر بسوزان
 طوایر زمانه را زده بخار
 سر تا سر روز نامه باغ
 مضمون چمن زین دامن
 دیباچه گل برین دامن
 در شاخ نال برگ برین
 از سو که بوری و هم نید

این دیر بهم عانی خویش
این تلخ می که ناگوار است
چون فت گفت و کوی بخشی
آنگونه ساخته گزین را
گفت ای گل دلت تبار
پندت بدو حرف مختصر
سخت بدش دل تو باد
پس چید صد بفرز کوس
بروشت روانه شاه لورا
هم تخت ازو گرفت پایه
نشد و شد و او خسته شود
به دور و دور و دوری را
نیل منت و ساطع کزید
کامیت ای سرلیدم
تنها بخمال خود شستم

بردار سبک گرانی خوش
در ساغر عمرم آشکارست
آیاست چونو آبهاست
به تخت نشاند جاشین را
این تخت و گین از مبارک
تخفیف هزار درو سرنه
تا دست دلت بود قیرین باد
کردند زمینیان نه یلین بس
افزود سری کلاه نو را
هم قیبر بر و فکست سایه
وین عالم است نه انومی او
فرودین کرد و تیر و وی را
وزش مریون خاک بگنید
طایق و گوی از منظر نگندم
وز طایب بارگاه رستم

در این سخن مرا یار کن که در حق تو
نمیزانم ز غمش دوست گفتار و کلام
فراختر خروش من بجز آنکه
آتش عشق من فروزان کن
از شکوه باد است و دل من
بنا بر پیشش سرگشته و دل من
شدند هم از گداز جان بدو
یاد بود

و اندر گیتی فروز کس می
بگرفت در دلفن عزیز
نیست حرارت یوز
خیا فرود در دماغش
روغن میوه در گش
بر خواند سینه

[illegible]

جز عشق تو نیست از خاکم
 زبسان که بگویم زبانه
 با نگر و نشاط گاه من بود
 تی سنگ گران بر این لوحا
 کلاچا بدین زبانه تو نابود
 بر گفت بجان حسرت کوه
 کوهستان زمین در سوخا

از زحمت جان و تن گذشتم
گفتا من این چه پیوفالی
تو بگذری و مرا گذاری
ما تو دو تن به نیمه جانیم
اگر بوی که برفتست بزار
ای که هر روز وفا بپذیری
بر تو ننگد گر اینم رسد
در زانکه مرا تو خود گذار
آفتا ز تو داریم محالست
گر نبیستم از وصال
در یاب که عشق ترک پستی
چون مغر تو گشت پرده را
چون چشم تو راستین گاه
افزود مرا به هیچ باب
چون درید و صورتی تو هم

بخت من آب او بر آید
بی غم دل و بی بهار ز راز
شد گنج زدست و می بهنج
بخت من نه پیش مهر بر آید
چون ماند به و فک گزینم
شعری به رخ محلی گشت
گر شمع ز صبح پیشتر مرد
گر گل به بند و از دم و
گر بار برفت ربا قبال
آمد بخت من ترانه بخت
در آتش خود شست بختی
آن سر و که پیش مستد او
از تیشه روان زیاده انداخت
بر کند نهال سبیل از جا
شمشاد بریدنار و نهم

سهر و چمن ز پا و راه
بی نغمه عنده لیلیک شد باغ
خود بر چمن خودم نو آید
و ز قافله تو پس نایم
و چون آتشین نشینم
چون صبح سید شمع سر آید
اینک هم صبح تیر اند
من هم چو صبا رسیدم آید
مردن خبر کس ازش بدین
در باغ حریم خانه خویش
و ز صندل و عود بختی
می ست بجای و عقب راه
هم شمع گشت هم شمع
افکند درخت گل هم آید
نسرین بخت و نسرین هم

از کاشانه اش در آن بخت
چاشنی بلباب بخت
از کاشانه اش در آن بخت
چاشنی بلباب بخت

بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر

بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر

بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر

بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر
بخت من گل و صبر و سحر

برگوش مخرمان این چمن که دل بر گلهای بی
بقا نه بندد و به پیروان بلند بال همت کشاید

فنا یعنی این جهان قدیمش
کو چشمت پسر و هم بنیاد
چون پیکر سیماست بودش
به چشمت بین بود و کن را
بر داد و بعد فسون زیانه
پیرنگ فناست پرده شکار
گردد و نگر نیست بسته بر بار
عکس هست جهان موج سیما
و بی هست خط و ستاره و ماه
بگریز بوی این چنین را
باغش که چنین شگفتست
چون تو که بر نهد
این فکر که هست مدام خوب

بر عرصه آسمان علمش
سیمای فنا چو رنگ بر باد
بر لوح عدم خط وجودش
بر هیچ پیش خویشتن را
بر باد هزار ازمین فسانه
سیمخ بقاجوی زین قاف
وین باد گروز کار کشاد
آئینه بیار و عکس در یاب
صف نیست حساب این جبهه گاه
نقطه است ^{نقطه} چین بندنش مار
در غنچه او خشک نهفته است
صفرا بند و تر نخ این باغ
کاف ^{باغ} قاتل رساند با آب

[illegible]

این سخن را که در این کتاب
محققان و دانشمندان
پایه‌های دانش را به
از دست دادن و به
انجام می‌دهند و به
شخصی که در این کتاب
در این کتاب

فردی که از فتنه نش
بسنگ شکسته بمیان
بسید غفلت
بسن و صدمه بپوشش
عالم در میان
در راه رفته است
ایضا هم رفته است
و آواز

[illegible][illegible]

از بهمت خویش خون نه
چون صبح میان دین نه
صدیاد صبا یی درین نه
را بهست بهشت تفتین
زین مرحله گام پیشتر نه
عمل مجازه جگر نه
چون گردان سواد بگذر نه

ز بهرست همه زمره او	نخست همه طبع زواو
طوفان بلاست و ز نورش	سیلاب غنست در سرش
بر هیچ خطاره بند بون	تا چند فنا پسند بون
لبستکی بسیا چیست	این نقش بجز خط فنا چیست
صد کوه بپای خویش بسته	این بر سر سنگ رشتسته
بر خیزان زین کمر یوه بر بسته	نوا آبله پای کاروان تیز
در راه گیر کاروان را	مگذران شان ره روان را
هان و که هنوز میتوان فرست	بر سار صدی که کاروان رشت
در خواب مشو فرقه مخابان	صد قافله غول در میان
وین قافله پیش و پس دران	شبگیر بلند کاروان بین
در راه رفیق خود خرد کن	اندر پشته ز راه خود کن
با خود نه صدی و نی جرس آ	این قافله راه پیش و پس آ
زین بادیه خاک خورده بگذر	محل هواسپرده بگذر
بس انهای راهزن هست	تنهار و اگر چه مو من هست
وستان آن در صیبتا هست	انا نمکه برین خیل گاهند

از بهمت خویش خون نه
چون صبح میان دین نه
صدیاد صبا یی درین نه
را بهست بهشت تفتین
زین مرحله گام پیشتر نه
عمل مجازه جگر نه
چون گردان سواد بگذر نه

از بهمت خویش خون نه
چون صبح میان دین نه
صدیاد صبا یی درین نه
را بهست بهشت تفتین
زین مرحله گام پیشتر نه
عمل مجازه جگر نه
چون گردان سواد بگذر نه

از بهمت خویش خون نه
چون صبح میان دین نه
صدیاد صبا یی درین نه
را بهست بهشت تفتین
زین مرحله گام پیشتر نه
عمل مجازه جگر نه
چون گردان سواد بگذر نه

صد و شصت و نه زنده بر برگ بر سر
این باغ که آه سبیل است
هر گل که به باغ روزگار
بر سر و که بگری تصبیش
هر شمع که شگفته در سرش
هر شمع که سیریش است
در خشک رگ تو خون مرده
تو کاغذ و باد و سر بر باد
گردون که طلسمگون میست
دارند جهانیان نگه دو
چون دید که آر گشت اجسا
نی نی که سپهر فتنه پرور
بر دور فلک منه ماری
کافیت زنج بعد شگفتی
این و زسیه که پیش داری

ز سببم خون خود کند غرق
حسرت گل و ناله بیل است
چون شعله بباد استوار
یابی بهال نیل به روش
چون شاخ شکسته مرزده
هر سبزه خطه بخون خویش
چون آب بطبع و پی فشره
آبت بچراغ و راه بر باد
بر روی شراب آسیاست
از گردش او چه کندم جو
آن آخو بهر چو خاک بر باد
خاک تر عالمست در گرد
کمر نیل فناست موجدار
این طول امل منار بر
از دو دماغ خویش داری

در این باغ که آه سبیل است
هر گل که به باغ روزگار
بر سر و که بگری تصبیش
هر شمع که شگفته در سرش
هر شمع که سیریش است
در خشک رگ تو خون مرده
تو کاغذ و باد و سر بر باد
گردون که طلسمگون میست
دارند جهانیان نگه دو
چون دید که آر گشت اجسا
نی نی که سپهر فتنه پرور
بر دور فلک منه ماری
کافیت زنج بعد شگفتی
این و زسیه که پیش داری

در این باغ که آه سبیل است
هر گل که به باغ روزگار
بر سر و که بگری تصبیش
هر شمع که شگفته در سرش
هر شمع که سیریش است
در خشک رگ تو خون مرده
تو کاغذ و باد و سر بر باد
گردون که طلسمگون میست
دارند جهانیان نگه دو
چون دید که آر گشت اجسا
نی نی که سپهر فتنه پرور
بر دور فلک منه ماری
کافیت زنج بعد شگفتی
این و زسیه که پیش داری

بیخنده دلی و دیو سارست
دارند سافران این آه
در لقمه زینت روزه ناز
آینه تریب از نگار
چون جامه کاغذین بر پیش
تو چو هر اسم کرده تحصیل
ز کتب بدقت این می
کامیست حیات بی نمی
دوری بشتاب ز زباید
موسوم ترا ز خیال در خواب
موسوم ترا ز خیال در خواب
موسوم ترا ز خیال در خواب

در این باغ که آه سبیل است
هر گل که به باغ روزگار
بر سر و که بگری تصبیش
هر شمع که شگفته در سرش
هر شمع که سیریش است
در خشک رگ تو خون مرده
تو کاغذ و باد و سر بر باد
گردون که طلسمگون میست
دارند جهانیان نگه دو
چون دید که آر گشت اجسا
نی نی که سپهر فتنه پرور
بر دور فلک منه ماری
کافیت زنج بعد شگفتی
این و زسیه که پیش داری

در این باغ که آه سبیل است
هر گل که به باغ روزگار
بر سر و که بگری تصبیش
هر شمع که شگفته در سرش
هر شمع که سیریش است
در خشک رگ تو خون مرده
تو کاغذ و باد و سر بر باد
گردون که طلسمگون میست
دارند جهانیان نگه دو
چون دید که آر گشت اجسا
نی نی که سپهر فتنه پرور
بر دور فلک منه ماری
کافیت زنج بعد شگفتی
این و زسیه که پیش داری

بدرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی

۳۸

بدرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی

<p>آتش بدلم شراب ارد مستانه چو سر و دم فغان این خط که در بنور مایه بر منی از و چو آب در جو نقش از و گلیست پر بار آن گل که در و هزار غمت مستانه کلی ز خویش ستم دارم ز کشاکش در و این باده که چو شد از ایام صد سخن سون قبا رستم بر طاق نظر کشیدم این این گل که بهار زنی برگست این در که تواندش بهاداد چون جلوه و هم تی چنین را دارم بطرب دلی هم آواز</p>	<p>خاک از نفسی که آب ارد آشکده دم کنم افغان از خاک نیست نیم سایه ز کت در و چو تاب در و هر و گلی از و لبه بگفتار آبش ز طوبت و غمت امروزم در و باغ شستم هر مو منو از غنونه خونت چکیده از دماغم لیلیش بروی کار ستم کو جلوه دیده سبک سیر هر برگ گلی هزار برگست کا قبال و و کون و نما و لد نفخه کشد چراغ چین را چون حجره ارغنون بساز</p>
--	---

بدرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی

بدرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی
 بفرستی که در این وقت خوابت نداشتی

زین بر دگر آسمان پاست
 این نامه سق بر زبان
 من باو مستکار هو شم
 باین قف آتش درو
 از قافله ات نم در آئی
 ایند بد باد دست کارم
 صد بیل مست لغنه گرفت
 پرشته ام معالنه بکر
 زین پیش که سکه ام سخن
 اکنون که شدم بعیش تا
 تا نقش شناسن اسام
 درو و تو خسرو یگان
 بزمن نسیم طبع گل خیر
 من حنده شکم جو جام باو
 از هم من بخت جعه نش

سخت تو طر از جاودان پاست
 طغرای ترا با آسمان برد
 عیسم بود اگر بچشم
 صد خوش زغم بگرم خوش
 معذوم اگر کنه صد
 کز دانه ایندوی شمارم
 کز هند گل عراق برخت
 در گنج طبع دو بهی فکر
 فیضه رستم بکین من
 فیاضیم از محیط فیاض
 زنیان بد نقش و شنام
 چیدم گل بخت از زمان
 جامم ز کشت نشا طبر
 ساقی جو ملوحتی استاه
 روزم خوش در روزگار خوشتر

باین قافله ات نم در آئی
 ایند بد باد دست کارم
 صد بیل مست لغنه گرفت
 پرشته ام معالنه بکر
 زین پیش که سکه ام سخن
 اکنون که شدم بعیش تا
 تا نقش شناسن اسام
 درو و تو خسرو یگان
 بزمن نسیم طبع گل خیر
 من حنده شکم جو جام باو
 از هم من بخت جعه نش

سخت تو طر از جاودان پاست
 طغرای ترا با آسمان برد
 عیسم بود اگر بچشم
 صد خوش زغم بگرم خوش
 معذوم اگر کنه صد
 کز دانه ایندوی شمارم
 کز هند گل عراق برخت
 در گنج طبع دو بهی فکر
 فیضه رستم بکین من
 فیاضیم از محیط فیاض
 زنیان بد نقش و شنام
 چیدم گل بخت از زمان
 جامم ز کشت نشا طبر
 ساقی جو ملوحتی استاه
 روزم خوش در روزگار خوشتر

باین قافله ات نم در آئی
 ایند بد باد دست کارم
 صد بیل مست لغنه گرفت
 پرشته ام معالنه بکر
 زین پیش که سکه ام سخن
 اکنون که شدم بعیش تا
 تا نقش شناسن اسام
 درو و تو خسرو یگان
 بزمن نسیم طبع گل خیر
 من حنده شکم جو جام باو
 از هم من بخت جعه نش

درو و تو خسرو یگان
 بزمن نسیم طبع گل خیر
 من حنده شکم جو جام باو
 از هم من بخت جعه نش

۱۳۳

آن به که فسانه در کور و
زان پیش که خود فسانه کرد

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که نسخه مشنوی ملدین فارس

از تصنیف ملا فیضی فیاضی حسب

فرمایش تاجربا و قاضی محمد عبدالستار

خان والا شان در مطبع

اسدی با اهتمام مله الله

رونق طبع

یافت

قطر

که
کرد